فصل سوم در مکاتیب قاضی ثناء الله پانی پتی رحمۃ اللہ علیہ

بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول بمولوی حضرت شاه غلام علی صاحب در بیان نسبت بین الخالق والخلق وتوحید وجودی وشهودی ومسئله جبر وقدر ودیگر مسائل ضروریه شریعت وطریقت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا اله الا هو کل شیٔ هالك الا وجهه والصلوة والسلام علی محمد عبده ورسوله بعد از حمد وصلوة فقیر حقیر محمد ثناء الله بخدمت مولوی صاحب مخدوم مهربان مولوی غلام علی جیو سلمه ربه التماس میکند که فقیر درین ایام بتقریبی در بلده سونی دار رشده بود کتابی برای اشتغال همراه نداشت ومشاغل طاعت مستوعب اوقات نتوانست شد ونفس را بتعطیل گذاشتن خوب نبود لهذا پیران عظام در مسائل دینی ومعارف تصوف مکاتیب نوشته اند پس بقول حضرت مولانا رومی قدس سره مصرعه انچه انسان میکند بوزینه هم ٭ بخاطر فاتر گذشت که بتقلید سنت سنیه پیران عظام در بیان نسبت بین الخالق والمخلوق وتوحید وجودی وشهودی ومسئله اقربیت ومسئله جبر وقدر مکتوبی بنویسید چون این قسم مقالات بجناب حضرت پیر ومرشد دستگیر ادام الله برکاته نوشتن وزیره بکرمان فرستادن سوی ادب ونامناسب دید از یاران طریقه آن مهربان را مخاطب صحیح دانسته ناچار بچند فقره نامربوط متصدی شد اما تا آنکه از نظر کیمیا اثر جناب حضرت ایشان مد الله تعالی ظلاله نگذرد شایان اعتماد وقبول نیست لهذا ملتمس است که این عریضه را بجناب اقدس بگذرانند وازین فقرات انچه بصاد تصحیح محلی شود نقل آن برداشته بفقیر عنایت فرمایند که انرا مسلم دانند وانچه بقلم اصلاح منسوخ گردد آنرا بر اندازند تا سقیم از صحیح امتیاز یافته قابل

اعتماد گردد لاتنظر والی من قال وانظروا الی ما قال قال علیه الصلوٰة والسلام کلمة الحکمة ضالة الحکیم حیث وجدها فهو احق بها والسلام علیکم ورحمة الله علیه التوکل وبه الاعتصام مخدوما مقرر عقلا ست للممکن فی نفسه لیس وله من علته ایس پس ممکن را تا نسبتی با علت او است که فی نفسه او را ایس و وجود ثابت باشد و واجب الوجود متحقق نباشد موجود نبود و تا موجود نباشد هیچ چیز را بروی حمل نتوان کرد که برای حمل ایجابی وجود موضوع شرط ست و در حالت عدم سلب شی از نفس او صحیح ست و زید را زید نتوان گفت پس ممکن را علت او از ذات او اقرب ست قال الله تعالی نحن اقرب الیه من حبل الورید پستر کلام ودا آنست که ممکن چنانچه در وجود محتاج ست بواجب در بقا هم محتاج بواجب ست یا نه بعضی متکلمان در میان ممکن و واجب نسبت کوزه و کلال فهمیده گفته اند که در بقا محتاج نیست و درین قول برخلاف جمهور عقلا استغنا عالم از صانع لازم می آید و نص قطعی دال بر عدم لزوم احتیاج ست حیث قال عزوجل یٰۤاَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَآءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیْدُ لهذا قائلان این قول برای بعضی ازین قباحت تجدد امثال قائل شده تا دوام احتیاج ثابت شود و در واقع برای اثبات دوام احتیاج احتیاج اینهمه تکلفات نیست نسبتی که ممکن را با واجب ست نسبت کوزه و کلال را با آن چه مشابهت ماده کوزه که عناصر اربعه ست مثل کلال بلکه بیشتر از کلال مخلوق الٰهی ست جل سلطانه و صورت کوزه که عرض ست وضع نیز مخلوق حق اند سبحانه مگر آنکه حرکات دست کلال بنا بر جری عادت الٰهی عز برهانه از معدات آن صورت آمده باز آنحرکات که بنا بر عادت الله تعالی از معدات واقع شده نیز مخلوق حق اند جل وعلا و بسبب توهم قدرت و ارادت که در کلال مخلوق گشته کلال را کاسب این حرکات میگویند نه خالق آن پس نسبت میان ممکن و واجب مانند نسبت کوزه و کلال خیال کردن محض غلط فهم و قصور عقل ست وما للتراب ورب الارباب بلکه میان ممکن و واجب نسبتی ست معلوم الانیّة مجهول الکیفیة که مثل ندارد پس تشبیه و تمثیل او چه گفته شود و لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ لا فی الذات ولا فی الصفات ولا فی النسب ولا فی الاعتبارات ولا فی شیٔ من الاشیاء بیت

چگویم با تو از مرغی نشانه + که با عنقا بود هم آشیانه

ز عنقا هست نامی پیش مردم + ز مرغ من بود آن نام هم گم

و حق آنست که ممکن در بقا هم محتاج ست بعلت موجده خود که بقا عبارت است از وجود در زمان ثانی و چون ممکن وجود را در زمان

اول مقتضی نیست در زمان ثانی چگونه مقتضی باشد که اقتضاء حقیقت باختلاف ازمنه مختلف نشود و زمانه تعدد
موهوم اگر مقدار حرکت فلکی می بود نیز حقیقت امکانی را مقتضی وجود نمی توانست کرد حال آنکه این مذهب
باطل ست که فلک حادث زمانی ست قال الله تعالی فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِي يَوْمَيْنِ
وکسانیکه فلک را متحرک نمیدانند بلکه کسانیکه فلک را هم نمیدانند آنها هم زمانه خیال کرده اند از صبح تا شام
تفاوت میمانید غرضکه ممکن در زمان ثانی هم وجود را تقاضا نمی کند چه اگر تقاضای وجود کند ممکن ممکن نباشد واجب
شود و قلب ماهیت لازم آید وانچه میگویند الشیء مالم یجب لم یوجد وآنکه میگویند الممکن محفوف
بوجوبین سابق و لاحق مراد اینجا وجوب بالغیر ست یعنی واجب ست باقتضای علت خود نه باقتضای
نفس خود که آن محال ست پس ثابت شد که ممکن در وجود و بقا محتاج ست بصانع تعالی شانه تا وقتیکه بر
ممکن از واجب افاضه وجود باشد ممکن موجود بود و مصدر آثار باشد وچون فیضان منقطع شود هیچ اثری از ممکن
بر صفحه روزگار نیافته شود پس حال ممکن مثل حال زمینی ست که بمقابله آفتاب روشن شده تا وقتیکه مقابله باقیست
و ستاره باقیست وچون غباری یا ابری بمیان آید و مقابله نماند از نور و روشنی اثر هیچ نماند بیت او چو جان ست
وجهان چون کالبد ٭ کالبد از وی پذیرد آلبد ٭ پس باینمعنی ممکن را ظل واجب میگویند چنانچه آفتاب را که
بر روی زمین ست ظل آفتاب میگویند نه باینمعنی که ممکن را با واجب مماثلت و مشابهت ست چنانچه ظل را
با اصل که اینجاست هیچ مماثلتی و مشابهتی نیست بلکه باینمعنی که چنانچه ظل را هیچ تحققی و تاصلی نیست وجود او
همان وجود اصل ست همچنان ممکن را وجودی متاصل نیست وجود او همان اصل ست پس نمی بینی که ماهیت
ممکن فی نفسها تحقق ندارد و وجود او بمعنی مصدری که بر وی از مبدأ فیاض فایض گشته امریست انتزاعی چیزے
بادی منقسم نشده و ما به الموجودیة و منشاء انتزاع این وجود همان نسبت ست که ممکن را با واجب بهم رسید
آنهم امریست بین المنتسبین پس وجود ممکن بمعنی ما به الموجودیة نیست مگر ذات واجب تعالی و تقدس یا صفتی
از صفات او **سوال** وجود ممکن بدیهی ست کسیکه بصانع اعتقاد ندارد او هم از ممکن وجود مصدری
انتزاع کرده حکم بموجودیت او میکند پس اگر ذات واجب تعالی شانه منشاء این انتزاع باشد باید که منکر
صانع انتزاع وجود نکند و حکم بموجودیت ممکن ننماید - **جواب** این ملازمه ممنوع ست یعنی هر گاه از منشاء
انتزاع خبر نداشته باشد او انتزاع نکند و حکم بموجودیت ممکن ننماید نمی بینی که اگر شخصی ماه را در آب یا در آئینه

می بیند گو نظر باه آسمان نکرده است داز ان خبر ندارد والبته حکم میکند بوجود ماه در آب یا در آئینه همچنان هر که ممکن را می بیند هر چند از فرط غباوت وجهل از وجود متاصل خبر ندارد حکم میکند بوجود در ممکن غایة مافی الباب همان ممکن را وجود متاصل میداند چنانچه طوطی در آئینه صورت خود را دیده آنرا وجود در وهم خود متاصل فهمیده بادی درسخن می آید پس ممکن را جز در خزینه وهم تحقق وثبوتی نیست ووجود این کثرت وهمی مابه الموجودیه واحد حقیقی ست که ازین کثرت دران وحدت حقیقی خللی نیامده وگردی بدامان تنزه او نرسیده چنانچه زید که در آئنه خانه رود وصورتهای متعدد پدیدار شود همان زید یک زید ست چنانچه بود وهو الاٰن کما کان واعیان العالم ما شمت رائحة الوجود شعر لا آدم فی الکون ولا ابلیس ✤ لا ملک سلیمان ولا بلقیس ✤ فالکل عبارة وانت المعنی ✤ یا من هو للقلوب مقناطیس ✤ وچون منشا این وهم ووجود این کثرت ذات واجب تعالی شانه یا صفتی از صفات اوست نه فرض فارضان ونه اعتبار معتبران این وهم متیقن ست که بنفی معتبران منتفی نشود رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ یعنی ما خلقته باطلا لا یترتب علیه الاحکام والاثار بل خلقته دلیلا علی صانعه سبیلا الی معرفته فانّ من عرف نفسه فقد عرف ربه سبحانک عن کل ما لا یلیق بشانک فقنا عذاب النار المترتب علی عدم العرفان والایمان مخدوما چون نسبت بین الممکن والواجب چنین متحقق شد که وجود او همان ذات ست تعالت وتقدست پس صوفیه وجودیه در غلبات سکر این کثرت وهمی را عین واجب گفتند وعدم ذاتی او را در نظر نیاوردند وقائل همه اوست شدند وگفتند رباعی همسایه وهمنشین وهمره همه اوست ✤ در دلق گدا واطلس شه همه اوست ✤ لیکن مرتبه تنزیه را علحده ثابت میکنند ومیگویند ✤ در انجمن فرق ونهانخانه جمع ✤ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ✤ نهانخانه جمع عبارت از مرتبه تنزیه است واگر کسی مرتبه تنزیه را نفی کرده وجود را مانند کلی طبعی منحصر درین کثرت دارند ملحد باشد وصوفیه شهودیه که صحو وافاقت بهم رسانیده اند بشهود وحدت حقیقی در کثرت وهمی حکم کرده همه از وست میگویند وچون تعمق نظر کرده میشود همه نیستند موجود اوست ظاهر میشود قوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ قوله علیه السلام ان اصدق القول قول اللبید الا کل شیء ما خلا الله باطل دلیل ست برین مدعا چرا که هالک وباطل بمعنی آنکه کان هالکا ویکون باطلا گفتن مجاز ست وتکلف ومعنی حقیقی تبادر آنست که هالک

همه اوست و همه از وست ۱۲

وباطل فی الحال بل علی الدوام مخدوما این نسبت که ممکن را با واجب گفته خواهد شد نزدیک صوفیه وجودیه وشهودیه ست باصفات واجبی یعنی باعیان ثابته کمالات واجبی در حضرت علم باجمال وتفصیل ظهور یافته اند مشهود گشته آنها صفات را عین ذات میگویند لاجرم همه اوست گفتن بر آنها گران نیامده حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه را چون حد بصیرت کامله عطا شده ذات مقدس را غنی عن العالمین دریافتند وصفات را در دو مرتبه دیدند عین ذات هم گفتند وشیون واعتبارات تعبیر نمودند وزائد بر ذات هم گفتند چنانچه علماء سنت وجماعت شکر الله سعیهم بدان قائل شده اند ومتبادر از آیات وحدیث همین ست وممکنات را با هیچ یکی از مراتب ذات وصفات نسبت مذکوره بلا واسطه نیافتند عالمی دیگر بر ایشان ظاهر شد ومسمی بظلال کردند وآن اعدام اضافیه اند یعنی نقائض صفات الهیه جلت عظمتها که بنابر مقابله در حضرت علم ثبوت وتقرر یافته ممکنات را با این مرتبه ظلال نسبت مذکوره ظاهر شده وحقائق ممکنات نزد حضرت مجدد این دائره ظلال مشهود گشته اند لاجرم انه سبحانه تعالی وراء الوراء ثم وراء الوراء بر زبان شریف ایشان گذشته واز کمال ادب وتحاشی از مناسبت درمیان ممکن وواجب غیر از نسبت خالقیت ومخلوقیت بر زبان شان نرفته واز قول رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لله سبعون الف حجابا من نور وظلمة لو کشفت لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه استنباط این مذهب میتوان شد سوال از تقریر سابق ظاهر گشته که ممکن را با واجب نسبتی ست که آن نسبت سبب ست وجود ممکن را بمعنی مصدری وبعلاقه همان نسبت ذات واجبی یا صفاتی از صفات او تعالی وجود ممکن بمعنی ما به الموجودیة قرار یافته وبعلاقه همان نسبت در زبان شرع واجب ما خالق وممکن را مخلوق میگویند ودر اصطلاح صوفیه واجب را اصل وممکن را ظل می نامند وچون بر مذهب حضرت مجدد الف ثانی رح ظلال ممکنات را آن نسبت نه با ذات ست ونه با صفات بلکه با دائره ظلال ست وچون ظلال مغائر ذات وصفات باشند واعدام داخل مفهومات آنها باشند لاجرم ظلال از ممکنات باشند ولازم آید که ممکن خالق ممکن باشد واین محال ست ومخالف نص قطعی لَآ اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ جواب مراد از اعدام که داخل مفهومات ظلال اند نقائض صفات کمال اند مانند موت وجهل وعجز وعمی وصمم وبکم که در مرتبه علم وتقرر یافته باضداد خود یعنی حیات وعلم وقدرت وسمع وبصر وکلام بسبب مقابله منصبغ شده اند یعنی ضدین بیک ملاحظه ملحوظ

شده اند و ظلال مسمی گشته اند و شک نیست که صور علمیهٔ اعدام موجی ست از دریای علم و امکان و حدوث را
دران گنجایش نیست و مغایرهٔ او با صفت العلم مغایرهٔ اعتباری ست نه حقیقی پس انچه شما گفتید که چون
ظلال مغایر ذات و صفات باشند و اعدام داخل مفهومات آنها باشند لاجرم از ممکنات باشند این مقدمه ممنوع ست
نمی بینی که صفات مغایر ذات اند و از ممکنات نیستند و تعدد قدماء مستقله محال ست نه تعدد ذات و صفات
و مراد از مغایرهٔ ذات و صفات آنست که هر یک در تعقل جدا آیند و حمل یکی بر دیگری بالمواطاة صحیح نیست نه آنکه
در خارج هر یک مستقل باشد و هر یک از دیگری جدا تواند شد این قسم متغایرین را در اصطلاح اشعری لا عین
و لا غیر گویند و چون حال صفات با ذات دریافتی همین قسم حال ظلال ست با صفات از دریای علم مخدوما
نسبت مذکوره که مصحح نسبت خالقیت و مخلوقیت ست و هر چند ممکن را نسبت با صفات حق تعالی یا ظلال گفته
می شود در حقیقت آن نسبت با ذات اوست وحده لا شریک له صفات و ظلال حجابی بتجلی بیش نیستند حق تعالی
میفرماید اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ
اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ يَّكَادُ زَيْتُهَا
يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَآءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ
لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ فِيْ بُيُوْتٍ اَذِنَ اللّٰهُ الآیة شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ
که سبب روشنی مصباح است کنایه از مرتبه ذات ست که شرقی بودن و غربی بودن ازان منتفی ست و یکاد
زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار کنایه از مرتبه شیون و اعتبارات ست که در مرتبه ذات مندمج ست
و مصباح کنایه از مرتبه صفات ست که زاید بر ذات اند و بیشتر مصدر ظهور آثار گشته و زجاجه کنایه از مرتبه ظلال ست
و مشکوة کنایه از عالم امکانست حاصل آنکه نور شجره مبارکه ذات بتوسط اضارت ذاتیه شیونات بمصباح
صفات را اضارت بخشیده و بتوسط مصباح صفات زجاجه ظلال را درخشان کانها کوکب دری ساخته و بتوسط
زجاجه ظلال ظلمت عالم امکان و ظلمت کفر از مشکوة قلوب وصدور المومنین و ظلمت غفلت و شرک خفی
از مشکوة قلوب العارفین برطرف ساخته نور علی نور بمنصه ظهور آمده قوله يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَآءُ
عبارت ست از هدایت کردن عارف بمراتب نور و بمعرفت سریان نور ذات در جمیع مراتب شیون و صفات و
ظلال و ممکنات و ایراد اسم ذات در قوله تعالی اللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ دلیل واضح ست

برآنکه ذات ست که مابه الموجودیة همه اشیا ست لاغیر مخدوما در تقریر سابق مذکور شده ست که ممکن را تا نسبت
باعلة بهم نرسد محل اولی هم از وساقط ست زید زید نتوان گفت پس علت ممکن از ذات ممکن بذات ممکن اقرب ست
ومعمای نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ را انکشافی ظاهر شد وقاعده که نزد عقلا مقرر ست که از ذات شی
بشی چیزی دیگر بلکه اقرب مساوی نتوان شد در اصل وظل این قاعده منقوض ست بلکه اصل بظل از ذات
ظل اقرب ست پس باید دانست که چنانچه اصل بظل از ذات اقرب ست همچنین اصل الاصل بظل از ذات
ظل وهم از ذات اصل اول وی اقرب ست وهمچنین اصل اصل الاصل از همه اقرب ست پس ذات بحت
واجب تعالی شانه بممکن اقرب ست از شیونات وشیونات بوی اقرب اند از صفات وصفات اقرب اند بوی
از ظلال وظلال اقرب اند بوی از ذات وی وآنچه حضرت مجدد رض فرموده اند سبحانه وتعالی وراء الوراء ثم وراء الوراء
این ورائیت در مراتب قرب مراد داشته اند نه در مراتب بعد فانه ابعد فی الوجدان واقرب فی الوجود
والله تعالی اعلم مخدوما چنانچه ظلال وصفات درمیان ذات بحت وعالم امکان بیش از حجابی بیجگلی معلوم نمیشود
همچنین قدرت وارادت عباد درمیان افعال اختیاریه عباد ودرمیان قدرت کامله وارادت شامله الٰهی جل سلطانه
بیش از حجاب بیجگلی مدرک نمی گردد واز اینجا مسئله جبر وقدر را باید فهمید پس فرق میان حرکت ارادیه بطش وحرکت
ارتعاش که بدیهی ست مبنی ست بر وجود قدرت بنده که حقتعالی در وی آفریده حجاب قدرت کامله خود ساخته است
نه بر انتفاء آن پس مذهب جبریه باطل شده وچون قدرت ناقصه بنده بیش از حجاب بیجگلی نیست مذهب قدریه
باطل شد ونسبت خلق بحق تعالی ونسبت کسب به بنده که مستفاد قوله تعالی خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ست
ثابت گشت وچون ظهور قدرت کامله درین حجاب بیجگلی مع الفعل ثابت میکنند وبیش از فعل نزد شان
توهم قدرت ست نه حقیقت قدرت ـ **سوال** آنچه از تقریر سابق واضح شده آنست که در عالم امکان
هیچ چیز وجود حقیقی ندارد تمام دائره وهم ست پس مع الفعل قدرت حقیقی وبیش از فعل قدرت وهمی چه معنی دارد
جواب بناء عالم بر وهم متیقن ست لهذا آنرا قدرت حقیقی گویند وپیش از فعل موهوم بوهم غیر متیقن ست
لهذا آنرا توهم قدرت گویند **سوال** مناط تکلیف باتفاق علما توهم قدرت ست نه حقیقت قدرت پس
اگر در قدرت که مناط تکلیف واقع شده وهم غیر متیقن کانیاب الاغوال معتبر باشد تکلیف مالایطاق جائز
باشد چرا که وهم را تا ممتنعات هم جولانگاه ست ودر ممکنات بطریق اولی وتوهم قدرت بر حج بیت الحرام وزیارت

ف مسئله جبر وقدر

بیت المعمور کہ در آسمان ہفتم ست یکسان است فما الفرق بینہما۔ **جواب** اولاً آنکہ تکلیف مالا یطاق جائز است
اما تفصیلاً واقع نیست کریمہ ولا تحملنا ما لا طاقۃ لنا بہ بر جواز و عدم وقوع آن دلالت دارد۔ ثانیاً آنکہ
مراد از توہم قدرت کہ مناط تکلیف ست آنست کہ نظر بر جیری عادۃً قدرت متوہم بود و وقوع فعل بقدرت و اختیار
عبد نظر بر ظاہر حال متحمل باشد لہذا بر جیری عادۃ حج بیت الحرام مقدور بود فرض شد و زیارت بیت المعمور
فرض نشد اما اگر کسی بزیارت کردن بیت المعمور قسم خورد نزد ابی حنیفہ رح نظر بر امکان حقیقی یمین منعقد شود
خلافاً لصاحبیہ و نظر بر امتناع عادی فی الفور حانث گردد و کفارہ لازم آید و نیز نظر بر ظاہر حال ایمان آوردن
بر ابوجہل واجب گشت و بترک آن کافر شد مگر نظر بر آنکہ در علم ازلی ایمان او مقدر نبود اگر ایمان می آورد
انقلاب علم بجہل لازم می آمد پس ایمان آوردنش باین اعتبار محال بود واللہ اعلم سبحان ربک رب
العزۃ عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد للہ رب العالمین **سوال** در آیہ نور کمشکوٰۃ
فیہا مصباح را مقید ساختہ اند بفوقانی فِی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّٰہُ اَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیْہَا اسْمُہٗ یُسَبِّحُ لَہٗ فِیْہَا
بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ رِجَالٌ لَّا تُلْہِیْہِمْ تِجَارَۃٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰہِ وَاِقَامِ الصَّلٰوۃِ وَاِیْتَآءِ الزَّکٰوۃِ یَخَافُوْنَ
یَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِیْہَا الْقُلُوْبُ وَالْاَبْصَارُ لِیَجْزِیَہُمُ اللّٰہُ اَحْسَنَ مَا عَمِلُوْا وَیَزِیْدَہُمْ مِّنْ فَضْلِہٖ وَاللّٰہُ یَرْزُقُ
مَنْ یَّشَآءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ وجہ تقیید چہ باشد و نیز بعد ازان آیہ فرمودہ وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْٓا اَعْمَالُہُمْ کَسَرَابٍ
بِقِیْعَۃٍ یَّحْسَبُہُ الظَّمْاٰنُ مَآءً حَتّٰٓی اِذَا جَآءَہٗ لَمْ یَجِدْہُ شَیْئًا وَّوَجَدَ اللّٰہَ عِنْدَہٗ فَوَفّٰىہُ حِسَابَہٗ وَاللّٰہُ سَرِیْعُ
الْحِسَابِ اَوْ کَظُلُمٰتٍ فِیْ بَحْرٍ لُّجِّیٍّ یَّغْشٰىہُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِہٖ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِہٖ سَحَابٌ ظُلُمٰتٌ بَعْضُہَا فَوْقَ
بَعْضٍ اِذَآ اَخْرَجَ یَدَہٗ لَمْ یَکَدْ یَرٰىہَا وَمَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰہُ لَہٗ نُوْرًا فَمَا لَہٗ مِنْ نُّوْرٍ وجہ تعلق این آیت بما
سبق چہ باشد۔ **جواب** واللہ تعالیٰ اعلم آنچہ بر فقیر ظاہر مے شود آنست
قولہ تعالیٰ فِیْ بُیُوْتٍ اَذِنَ اللّٰہُ الی آخرہ قید کَمِشْکٰوۃٍ فِیْہَا مِصْبَاحٌ نیست بلکہ
ظرف متعلق ست بقولہ تعالیٰ یَہْدِی اللّٰہُ لِنُوْرِہٖ مَنْ یَّشَآءُ یعنی باوجود سرایت نور الٰہی از عرش
تا فرش و بودن او تعالیٰ وجود ماہیات و قیوم اشیاء ہدایت یعنے راہ یافتن بمعرفت او تعالیٰ
علی العموم نیست مخصوص است بہر کرا دیدہ بصارت کرامت فرمایند و ہدایتش خواہند
و آن ہدایت منحصر ست در اتباع شریعت و التزام مساجد کہ بیوت واجب التعظیم

و ساکن اہل امت اند یُسَبِّحُ لَهٗ فِیْهَا بِالْغُدُوِّ وَالْاٰصَالِ الآیه دلیل ست برینکه
عمده ترین حصول معرفت مصاحبت مردان خداست که بدوام ذکر و آگهی موصوف اند رِجَالٌ لَّا تُلْهِیْهِمْ
تِجَارَةٌ وَّلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ عبارت از دوام آگاهی شان ست و اینجا اشارت ست بآنکه تجافی عن
دار الغرور و اجتناب از فضول مناجات مثل تجارت و مانند آن از اوصاف حمیده است هرچند ازینجا نهی
از بیع و تجارت و مانند آن مفهوم نمیشود بلکه بیان آنست که تجارت و بیع آنها را از یاد حق غافل نمیکند قوله
تعالی لِیَجْزِیَهُمُ اللّٰهُ اَحْسَنَ مَا عَمِلُوْا وعده نعمای بهشت ست قوله تعالی وَیَزِیْدَهُمْ مِّنْ
فَضْلِهٖ اشارت ست بمعاملات حق با دوستان خود قوله تعالی وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا اَعْمَالُهُمْ کَسَرَابٍ
بِقِیْعَةٍ الآیه بیان ست این مدعا را که ریاضات کفار و اعمال شان ثمر عرفان نمیشود و تقدیر کلام آنست
وَالَّذِیْنَ کَفَرُوْا لَا یَهْدِیْهِمُ اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ و بیانش آنست که اعمال شان بر دو گونه است قسمی ست که در ظاهر
دران حسن معلوم میشود مثل صدقات و صله ارحام و کف نفس از ایذا خلائق و عدالت و ترحم و مانند آن
چون ایمان شرط قبول اعمال ست لهذا حال این قسم اعمال شان مانند سراب ست که از دور تشنه را امیدوار
کند که سیراب کند چون نزدیک بوی رسد بجز حسرت و اندوه نافزاید و قسمی ظاهر القبح ست مثل بت پرستی و ظلم
و مانند آن حال اینقسم اعمال شان مانند حال ظلمات است ظلمت بحر و ظلمت موجی که آن دریا را پوشیده است
و ظلمت موجی دیگر بالای موج اول و ظلمت ابر بالا ازهمه ظلمات بعضها فوق بعض اشارت بچهار درجه ظلمت که
که در کفار جمع شده **اول** ظلمت غفلت که طبعی نفس اماره و عناصر عالم خلق ست و بمصاحبت شان در
لطائف عالم امر سرایت کرده این ظلمت بمنزله ظلمت دریاست **دوم** ظلمت کفر **سوم** ظلمت معاصی و قبائح
اعمال این هر دو ظلمت از انهار ظلمت اول ناشی هستند چنانچه امواج از دریا **چهارم** ظلمت موانع خارجی
و مصاحبان بد که در آخرت دوری آرزو کنند و گویند یٰلَیْتَنِیْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا یٰلَیْتَ بَیْنِیْ
وَبَیْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ فَبِئْسَ الْقَرِیْنُ این بمشابه ابر ست که بالا آن سایه کرده والله اعلم

مکتوب دوم نیز بحضرت شاه غلام علی صاحب در تحقیق مقامات مجددیه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین مولوی صاحب
مشفق مهربان من سلامت رقعه سامی چندروز پیش ازین در تحقیق مقامات مجددیه رسیده بود چون

فقیر بخاری داشت و درین ایام کم فرصت بود ازینجهت بجواب آن نپرداخته بودم معاف دارند اکنون متواتر دو رقعه دیگر رسید ناچار آنچه معلومات فقیر بود بحسب عقل و دانش خود ترقیم نمودم اگر خطای رفته باشد اصلاح فرمایند ما کان منه صوابا فمن الله ومن مشائخي وما کان منه خطاءً فمني والمسئول من الله العفو والغفران محققان طریقت چنان گفته اند که انسان مرکب ست از ده لطیفه پنج ازان از عالم خلق ست عناصر اربع و نفس حیوانی که جسمی ست لطیف ساری در جسم کثیف که در هر عضو سرایت دارد و ناشی ست از عناصر اربعه و از جهت لطافت خود مرآت ست پنج لطیفه عالم امر را چنانچه آفتاب بر فلک ست و بسبب مقابله و صفا آئینه زجاجی آفتاب در آئینه منعکس میشود و نور و حرارت و لون آفتاب در آئینه پدیدار میگردد حالانکه آفتاب از اوج خود هبوط نکرده همچنین لطائف عالم امر قلب و روح و سر و خفی و اخفی که مقر اٰنها فوق العرش ست کریمه قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا در شان آنهاست درین آئینه نفس منعکس گشته و آثار آنها بتوسط نفس در بدن انسانی هویدا شده و آنچه در احادیث وارد شده که ملک الموت روح انسانی را از بدن نزع میکنند و حله های از بهشت می پوشانند یا موج از دوزخ می پوشانند اینهمه از احوال نفس ست که مرکب روح علوی ست پوشانیدن لباس بدون جسم متصور نیست پس باید دانست که تا لطائف عشره انسانی مزکی و مصفا نشود لائق تجلیات رحمانی نمی تواند شد پس در طرق دیگر در ابتدا بتزکیه لطائف عالم خلق می پردازند بریاضات و مجاهدات و جذب شیخ کامل مکمل تصفیه لطائف بهم میرسد و لطائف عالم امر هنوز مکدر و ظلمانی ست پس تصفیه آنها در خواب و معامله بیرون خود در آفاق صوفی می بیند کوکب می بیند یا قمر ناقص یا تمام و شمس و مانند آن و آنرا سیر آفاقی میگویند بعد ازان سیر انفس میکنند و بتزکیه عالم امر می پردازند و در طریقه نقشبندیه که اقرب طرق ست اول بتزکیه عالم امر می پردازند و انوار شان در قلب و روح و سر خود در خود می بیند و آنرا سیر انفسی میگویند و سفر در وطن نیز گویند کریمه سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ نزد صوفیه کنایت ازین دو سیر ست قدمای نقشبندیه بعد تزکیه لطائف امر بتصفیه نفس و عناصر می پرداختند و مجددیه باهم خلط نمودند محققان گفته اند که در خارج ذات حق تعالی موجود ست و سوای او تعالی هیچکس و هیچ چیز موجود نیست و بقول حضرت مجدد صفات ثمانیه حقیقیه نیز موجود در خارج اند و دیگر صفات موجود اند بمعنی آنکه منشاء انتزاع شان در خارج موجود ست و صوفیه وجودیه

سیر آفاقی و سیر انفسی و سفر در وطن

صفات را زاید بر ذات نمی گویند و در خارج سوا ذات ہیچ چیز را اثبات وجود نمی کنند و گفته اند که حق تعالی چون
ذات و صفات خود را اجمالاً دانسته مرتبه اجمال علمی را وحدت میگویند و چون تفصیل دانسته مرتبه تفصیل علمی را
واحدیت میگویند و عکوس مرتبه تفصیل را که ہم در مرتبه علم متحقق اند تعین روحی و تعین مثالی و تعین جسدی
گویند و این را تنزلات خمسه و حضرات خمسه گویند و چون عکوس و ظلال را عین ذی ظل گویند که آن صفات اند
و صفات را زاید بر ذات نداند عین ذات دانند لہذا قائل ہمه اوست می شوند و چون در خارج سوای ذات
موجود نمیدانند میگویند الاعیان ماشمت رائحة الوجود اما حضرت مجدد رضه و امثال ایشان
که بصیرت قویه دارند میگویند که صفات عین ذات نیستند بلکه زائد اند بر ذات آری ذات محتاج صفات نیست اگر
فرضاً صفات نمی بودند از ذات ہم کار صفات سرانجام میشد پس ذات من حیث انه کار علم میکند آن را شان
العلم میگویند و کذا شان الحیوة و القدرة و السمع و البصر و الارادة و الکلام و التکوین صفات گویا فرع شیونات
اند و عکوس آنها غرضکه اعتبارات سمع و بصر وغیره که در ذات اند آن را شیونات میگویند و صفات زائده را عکوس
و فرع شان و حکما و صوفیه وجودیه ہمان شیونات و اعتبارات را که عین ذات اند صفات میگویند و صفات زائده
ثابت نمی کنند و اعتبارات شیونات باہم مرادف اند متغائر نیستند و حضرت مجدد باوجود تغائر صفات از ذات
ممکنات را که مصدر شر و قبایح اند عکوس صفات نمی گویند و تحاشی میکنند از انکه کناس خسیس را حاکی صفات
مقدسات گویند مگر جماعه معصومین اعنی انبیا و ملائکه را مرایای صفات علیات میدانند و لہذا عصمت خاصیت
آنہاست و دیگران باین دولت مشرف نیستند بلکه آنہا عکوس ظلال صفات اند که عبارت اند از اضداد صفات
که در مرتبه علم موجود اند و بجہت تقابل ضدیت با نوار صفات منور شده اند آن ظلال مرئیات و مبادی تعینات
ممکنات اند در خارج حقیقی نزد حضرت مجدد سوا از ذات و صفات ثمانیه ہیچ چیز موجود نیست لیکن در خارجی که ظل
خارج حقیقی ست حق تعالی عکوس ظلال را بوجود ظلی موجود ساخته و منشا احکام و آثار بقدرت کامله خود گردانیده
درینصورت ہمه اوست گفتن محض خطاست ہمه از دست باید گفت و چون عالم عکوس ظلال اند و ظلال عکوس
صفات اند و صفات عکوس شیونات و شیونات مندمج در ذات ذات حق تعالی از ذات ممکن بممکن قریب
ترست و ہم از صفات که حضرت مجدد رضه فرموده اند که ہر چند احد المتغائرین از متغائر ثانی اقرب نمیتواند شد و عقل
اقربیت بین المتغائرین تصور نمی تواند کرد لیکن بنظر کشفی ظاہر میشود که اصل نسبت بظل از ذات ظل قریب ترست

ف: وحدت و واحدیت و تنزلات خمسه و حضرات خمسه و تعین روحی و مثالی و جسدی

ف: شیونات و عکوس

ف: ہمه اوست و ہمه از اوست

واصل الاصل نسبت بظل از نفس ظل واز اصل او قریب ترست وهکذا اصل اصل الاصل اقرب ست نسبت
بظل واز اصل او واصل اصل او واگر خواهی که مدعی را معقول سازی میتوان ساخت باین تقریر که برای
حمل ایجابی وجود موضوع شرطست پس در وقت عدم موضوع حمل اولی هم صحیح نیست وسلب بسیط صحیح ست
در وقت انعدام زید زیدٌ زیدٌ صادق نیست و زید لیس بزید صادق ست پس اول باید که زید را از علت خود
نسبتی بهم رسد که شم وجود او باشد بعده زید زید گفتن صادق آید پس نسبت ممکن بعلت او مقدم است بر حمل ذات
وی بروی پس علت اقرب آمد از ذات او اینهمه تقریرات برای اطمینان قلب متشکک ست واگرنه کریمه
نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ برای ایمان بالغیب کافیست ای برادر باوجود اقربیت ذات واجب
نسبت بممکن از ذات او وممکن از واجب بعید گشته وحجاب میان واجب و ممکن غفلت ست از واجب و تعلق
علم ممکن بغیر واجب خواه علم حصولیست که بغیر عالم تعلق دارد یا علم حضوری که بذات او تعلق دارد وشاید که قول
رسول الله صلی الله علیه وسلم حجابه النور کنایه باشد از علم که علم را بنور تعبیر میکنند وقوله صلی الله علیه وسلم
ان لله تعالی سبعون الف حجاب من نور وظلمة کنایه باشد از هر دو نوع حجاب که حجاب غفلت
ظلمانی ست وحجاب علم حجاب نورانی وشاید حجب عبارت از دائره ظلال باشد که ظلال اسم الهادی نورانی وظلال
اسم المضل ظلمانی باشد حق تعالی انبیا را فرستاد و اولیا را نائبان شان گماشت تا حجب از میان بردارند و آتش
محبت در دلهای سالکان افروزند **بیت** عشق آن شعله است کان چون برفروخت ✤ هرچه جز معشوق باقی
جمله سوخت ✤ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المرء مع من احب وچون معیت بیچون دست دهد
بنده را با خدا قرب بهم رسد واین قرب که دست دهد مراتب غیر متناهی دارد لایزال عبدی یتقرب الی
بالنوافل الحدیث ازان خبر میدهد پس هرگاه بنده را قرب بیچون بهم رسد در ظلال او را در عالم مثال بصورت
دائره ظاهر شود وخود را در عالم مثال بیند که بفوق سیر میکند تا بجدیکه بدائره ظلال رسیده خود را واصل بدان دائره
بستر متلون بلون ظلال بستر مضمحل و فانی دران و باقی ببقای آن بیند وهمچنین بیند خود را که سیر میکند در اصول
آن تا انتهای دائره ظلال بقدر حوصله خود و ما کتب له واگرنه آن دائره فی نفسها بلکه هیچ دائره نهایت ندارد —
بیت نه حسنش غایتی دارد نه سعدی را سخن پایان ✤ بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی ✤ فنای قلب و
روح و سر و خفی و اخفی در ظلال اسما و صفات الهی در همین جا دست میدهد مگر اخفی را بالاتر همه رسائی ست

پستر طی دائره ظلال که مبادی تعینات ممکنات ست غیر انبیا و ملائکه سیر در اصول آن که اسماو صفات اند واقع
میشود که آن مبادی تعینات انبیا ست علیهم السلام و وصول بدان بالاصالة مختص بانبیا ست علیهم السلام
و دیگران را حاصل نمیشود مگر بوراثت و طفیل تبعیت این اسماو صفات که مبادی تعینات انبیا اند بحسب ظهور نه
بحسب بطون و معنی ظهور و بطون آنست که اسماو صفات را دو اعتبار ست یکی قیام بذات و آن رو بحق ست
و آنرا بطون میگویند پس دوم اعتبار مصدریة آثار و حیثیت تربیت ممکنات و آن رو بحق ست و آنرا ظهور
میگویند پس اسماو صفات باعتبار ظهور مبادی تعینات انبیا اند و وصول بدان مقام ولایت کبری و ولایت
انبیا نام دارد و فنا نفس درین موطن میسر میشود چنانچه وصول بمرتبه ظلال ولایت صغری و ولایت اولیا
نام دارد و اسماو صفات باعتبار بطون مبادی تعینات ملائکه اند و وصول بدان ولایت علیا و ولایت ملاء
اعلی نام دارد و بعد طی این هر دو مقام وصول بذات بحت ست و وصول بدان مقام بالاصالة تعلق دارد
بمنصب نبوت انبیا کرام بسبب وصول آن مقام افضل اند از ملائکه و اگر نه ولایت ملائکه فوق ولایت
انبیا ست و اکمل ترین از امتان هم بسبب کمال متابعت انبیا بدان درجه واصل میشوند ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ
وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ کنایه ازین مقام ست ارباب کمالات ولایت اصحاب الیمین اند ثُلَّةٌ مِّنَ
الْأَوَّلِينَ وَثُلَّةٌ مِّنَ الْآخِرِينَ و ارباب کمالات نبوت مقربین اند ثُلَّةٌ مِّنَ الْأَوَّلِينَ
یعنی من الانبیاء وَقَلِيلٌ مِّنَ الْآخِرِينَ یعنی من امة محمد صلی الله علیه وسلم و هم الصحابة و کثیر من التابعین
و جماعة من اتباع التابعین و جماعة فی آخر الدهور بعد تجدید الدین بعد الف سنة من الهجرة در کمالات نبوت تجلی ذاتی
دائمی ست بے پرده اسماو صفات و کمالات رسالت و کمالات اولو العزم موجی ست از دریای کمالات نبوت
این هر سه دوائر باهم مثل ابره و استر ست و مثل مرکز و محیط نوعی باهم تفاوت در مرتبه دارند که بر اولی الابصار
ظاهر میشود بعد کمالات ثلثه اینجه از مکتوبات قدسی آیات حضرت مجدد رض و حضرت ایشان عروة الوثقی و از رساله
شواهد التجدید حضرت دلیل الله الصمد عبد الاحد رح ظاهر میشود و هم در مقام سلوک از جناب حضرت ایشان شهید رح
استفاده نموده شد دو راه پیش می آیند در تقدیم و تاخیر تسلیک آن هر دو راه پیران مناسب مصلحت اختیار میفرمایند
یکی راه حقیقت کعبه ربانی که آنرا بسبب ادراکات عظمت و کبریا و نبود صرف بچون تعبیر میفرمایند و بالاتر از ان حقیقت
قرآنی ست که آنرا مبدء وسعت بیچونی تعبیر فرموده اند و بالاتر از ان حقیقت صلوة ست که آنرا کمال وسعت

ف ظهور و بطون

ف ولایت کبری

ف حقیقت کعبه حقیقت صلوة حقیقت قرآن

بیچونی تعبیر فرموده اند بالاتر ازان مقام معبودیت صرف گفته اند وگفته اند که آنجا سیر گنجایش نیست آنجا فقط سیر
نظری ست اگر میسر شود ع بلا بودی اگر اینهم نبودی + وسیر قدم گاه تا حقیقت صلوة ست که منتهای مقام
عابدیت ست سیفر باید وقف یا محمد فان الله یصلی اشاره بدان است که فوق حقیقت صلوة
جولانگاه نیست آن صلوة ست که از مراتب وجوب برای مرتبه تنزیه صرف صادر میشود در آه دوم بعد کمالات
ثلثه دائره محبت ست که خلت محیط آن دائره است وآن مبدا تعین ابراهیم است علیه السلام آنرا ولایت ابرهیمی
گویند مرکز آن محبت ست چون بدان مرکز رسیده می شود آن مرکز دائره ظاهر می شود که محیط آن صرف محبت ست
که مبدا تعین موسی کلیم الله ست علیه السلام آنرا ولایت موسوی گویند و مرکز آن محبوبیت ست چون بدان مرکز
رسیده می شود آن مرکز هم دائره ظاهر میشود که محیط آن محبوبیت ممتزجه است که آنرا حقیقت محمدی و ولایت محمدی
گویند وآن مرکز ومبدا تعین جسدی سرور انبیاست صلی الله علیه وسلم باعتبار نام پاک او محمد و مرکز آن محبوبیت
صرف ست که آنرا حقیقت وولایت احمدی گویند و مبدا تعین روحی آن سرورست باعتبار نام پاک او احمد صلی الله
علیه وسلم وهمین دائره محبت را چون باجمال بی ملاحظه خلت ومحبت ومحبوبیت صوفی متوجه میشود سیر در تعین
جبی کرده باشد وسیر در تعین وجودی هم درهمین اثنا واقع میشود بالاتر ازین مقامات مبادی حقایق تعینات
انبیا مقام لاتعین ست که آنجا سیر قدمی را گنجایش نیست اگر میسر شود سیر نظری میسر شود وآن از خصائص
سرور پیغمبران ست صلی الله علیه وسلم لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
اشارت بهمین مقام گفته اند وبعضے صاحب دولتان اولش خواران سرور را بطفیل او علیه السلام ازین خوان
نعمت اولش عطا گشته ع اگر بادشه بر در پیرزن + بیاید تو ای خواجه سبلت مکن + عظمت سرور انبیا
ازینجا ظاهر میشود که اولش خواران او باین دولت مشرف می شوند حقیقت صوم در پهلوی حقیقت قرآن
و دائره سیف قاطع در پهلوی ولایت کبری فرموده اند ظاهرا سیف قاطع موجبیت از اسما و صفات از قبیل
ولایت کبری چون نفس را فنا اتم انجا دست میدهد لهذا نام او سیف قاطع شد والله اعلم درینجا دو شبهه بخاطر
می خلد که حل آن از مکاتیب حضرات بدست نیامده شبه اول آنکه حضرت مجدد رح را در ابتدا از حقیقت محمدی
صفة العلم ظاهر شده چنانچه در مکتوبات طریقه وغیر آن بیان فرموده پیشتر شان العلم ظاهر شده پستر حقیقت
جامعه ظاهر شده وجه تطبیق درین مکشوفات چنان فرموده اند که گاه باشد که ظل شی بصورت اصل ظاهر

ف ولایت ابراهیمی و ولایت موسوی و ولایت محمدی و ولایت احمدی

ف تعین حبی و تعین وجودی

ف حقیقت صوم

میشود پستر چون باصل میرسند آنگاه واضح میشود که آنچه پیش ازین ظاهر شده بود ظل بود اصل نیست لهذا
صفت العلم را در ابتدا حقیقت محمدی گفته بودم چون بشان العلم که مربی صفة العلم ست رسیدم دریافت شد
که حقیقت محمدی اینست پستر چون بشان جامعه رسیدم که شان العلم جزو لیست از اجزای او دریافت شد
که حقیقت الحقائق وتعین اول وحقیقت محمدی همین ست ودر آخر مکشوفات ظاهر شده که تعین اول تعین
وجودی ست وپستر ازان ظاهر شده که تعین اول تعین حبی ست ومشاهد این مقال فرموده اند حدیث قدسی
کنتُ کنزاً مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ازین حدیث مستفاد میشود که اول حب
سر بر زده که باعث ظهور جمیع اشیا گشته وولایت ابراهیمی وموسوی ومحمدی واحمدی در دائرهٔ حسب تفصیل
صدر بیان فرموده اند پس ازینجا لازم می آید که شان العلم جامع ظل تعین حبی باشد که سابق بصورت اصل
خود را نموده بود واین روا نباشد که صفة العلم از صفات حقیقیه است وشان العلم عین ذات ست بتغائر
اعتباری وصفة الحب از صفات اضافیه محال ست که اصل شان العلم یا صفة العلم باشد وشبهٔ دوم آنست
که کمالات نبوت عبارت ست از تجلی ذات بحت بی پردهٔ اسما وصفات بعد قطع مراحل سیر در ولایت کبری
وعلیا که سیر در صفات است واصول آن واصول اصول آن ودر شیون واعتبارات من حیث الظهور
والبطون پس بعد قطع مراحل صفات واستسعاد تجلی ذات بحت بی پردهٔ اسما وصفات ترقی ازان مقام
چه معنی دارد پس ورا العباد آن قربت حقیقت کعبه عبارت از سراوقات عظمت وکبریاست واین اضافت
بیانیه است یعنی عظمت وکبریا که سراوقات ذات اند۔ سوال عظمت وکبریا از صفات اند که مصدر اسم العظیم
واسم الکبیر اند اطلاق سراوقات بران از چه راه است۔ جواب در حدیث قدسی آمده الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی فیهما احطه فی ناری ازار ورداچنانچه ساتر بدن انسان اند
همچنین صفت عظمت وکبریا الهی مانع اند از ظهور ودرک ابصار حیث قال لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ لهم
لهذا اطلاق سراوقات صحیح گشته آمدم بر اصل سخن که حقیقت کعبه صفت عظمت وکبریاست وحقیقت قرآن و
صلوة وسعت بیچون ست که مصدر اسم الواسع ست آن نیز صفت ست وحقیقت صوم عبارت از صفات
سلبیه است که صمد لا یاکل ولا یشرب ولا یلد ولا یولد ولم یکن له کفوا احد
ومحبت ومحبوبیت هم از صفات اند بلکه از صفات اضافیه تفوق آن از مرتبهٔ کمالات نبوت که تجلی ذات

بحث ست چه معنی دارد دیگر صوفی دریں حالت رجوع قهقری میکند این شبه ثانی بجناب ایشان عرض کرده بودم
ارشاد فرمودند که فی الواقع حقیقت محمدی و حقیقت احمدی از دائرہ صفات اند از ولایت کبری لیکن شاید که
حصول بعضے تفاصیل موقوف بود بر تحصیل کمالات نبوت لهذا حصول این ولایت بعد حصول کمالات
باشد لیکن در حلّ این هر دو شبهه اینچه بخاطر فقیر گذشته و آنرا بخدمت حضرت ایشان شهید هم عرض کرده بودم
و جناب حضرت صاحب ایشان آنرا شنیده تسلیم فرمودند و گفتند که شاید همچو باشد و آن آنست که ذات حق سبحانه تعالی
در خارج موجود ست و صفات ثمانیه او تعالی نیز در خارج موجود اند و دیگر صفات ثبوتیه و سلبیه و اضافیه هم
در خارج موجود اند بدین طور که منشار انتزاع آنها در خارج موجود ست چنانچه گفته شود که در موطنی که زید موجود ست
دران موطن ابوت زید مر عمرو را هم موجود ست بدین معنی که منشار انتزاع آن دران موطن موجود ست وهمی
و عقلی محض نیست اگر فرض کرده شود که تعقل و عاقل در جهان نباشد زید را با عمرو نسبتی ست که اگر عاقل
موجود شود حکم کنند بابوت زید مر عمرو را حاصل آنکه ذات و صفات حق سبحانه و تعالی در خارج موجود اند و سوا
شان هیچ چیز دران موطن موجود نیست پستر علم حق سبحانه بذات او و صفات او اجمالاً و تفصیلاً متعلق شده
پس در مرتبه علم هم ذات حق تعالی موجود است و هم صفات حقیقیه و صفات دیگر ثبوتیه و سلبیه و اضافیه و نقائض
صفات هم در مرتبه علم موجود اند و ازان دائرہ ظلال ناشی گشته و از دائرہ ظلال دائرہ امکان در مرتبه علم پدید آمد
و در خارج ظلی بوجود ظلی نمودار گشته و ازین کثرت در وحدت حقیقی که در خارج ست خلل راه نیافته ازین تقریر
ظاهر گشته که ممکنات را سوا مرتبه علم وجود ظلی و وهمی در خارج حقیقی گنجایش نیست و ذات و صفات الهی را
دو موطن ست یکی موطن خارج حقیقی و دوم مرتبه علم واجبی دیگر باید دانست که سیر و سلوک صوفی مکانی نیست
که از حضیض باوج میرود و نه انقلاب ماهیت ست که ممکن واجب شود که این محال ست بلکه عبارت ست
ازان که بجذب انبیا و اولیا مجتبی بهم میرسد که بدان محبت بحکم المرء مع من احب بنده را با ظلال اسما
و صفات و ذات واجب معیتی بیچون حاصل میشود و ترقی دران معیت در عالم مثال بصورت سیر مکانی متمثل
میشود و کمال آن معیت بصورت وصول و اضمحلال و فنا دیده میشود و بیچون بصورت چون بنظر کشفی دیده میشود
چنانچه یوسف علیه السلام بقرات و سنابل را بسنین قحط تعبیر فرموده بود و رسول اکرم صلی الله علیه وسلم حمی مدینه
را بصورت زن سیاه فام دیده غرضکه بیچون در عالم مثال بصورت چون دیده میشود۔ اکنون باید دانست

و قال قائل
زور یا معنی گونا گون برآمد
بہیولی بر بنگ چون بر آمد
گہ در کسوت لیلی فرو شد
گہ در صورت مجنون برآمد

که دائره ظلال که آنرا ولایت صغری مے گویند انرا وجود نیست مگر در مرتبه علم واجبی اول صوفی بدان واصل میشود
که اصل اوست و دائره صفات که آنرا ولایت کبری و علیا و سیف قاطع خوانند آن عبارت ست از صفات
واجبی که در مرتبه علم او تعالی موجود اند نه آن صفات که در خارج موجود اند و کمالات نبوت و رسالت و اولی العزم
عبارت ست از تجلیات ذات بے پرده صفات لیکن آن ذات که در مرتبه علم موجود ست نه در خارج اول
صوفی را معیته با ظلال بهم میرسد پستر با صفاتی که در مرتبه علم موجود اند پستر با ذات بحت که هم در مرتبه علم موجود ست
و آن منصب انبیا ست چون از انجا صوفی بطفیل پیغمبر علیه السلام ترقی کند او را معیته بهم میرسد با صفات اضافیه
او تعالی که در خارج موجود اند از انجمله است تعین وجودی و تعین حبی و خلت و محبوبیت که صفات انبیا اند و از انجمله
است سرادقات عظمت و کبریا و وسعت بیچون که حقیقت کعبه و قرآن و صلوة و صفات سلبیه که حقیقت صیام اند
لیکن با معبودیت صرفه که آنهم از دائره صفات ست کمال معیت بهم نتوان رسید للمنافاة بین العابدیة والمعبودیة
اما بجهت مقابله عابدیت و معبودیت معیته بهم میرسد که آنرا سیر نظری توان گفت و بالاتر از مقام صفات اضافیه
و سلبیه که در خارج موجود اند مرتبه صفات حقیقیه است که آن تشبیه بذات او تعالی تشبیه لاعین ولاغیر ست
و بالاتر ازان مرتبه ذات ست که در خارج موجود ست و این مرتبه ذات و صفات که در خارج موجود ست آنرا مرتبه
لاتعین گویند تا آنجا هیچکس را جولانگاه نیست که معیته فرع محبت ست و محبت فرع معرفت و واجب برتر ست
ازانکه علم مخلوق بوی تعلق گیرد سبحان من لا یعلم ما هو الا هو مگر سرور پیغمبران صلی الله علیه
وسلم و بعضی اولش خواران او را سیر نظری در آن مقام ست استوے ای محمد بالا فق الاعلے
اعنی علی شواهق الامکان ثم دنی الجبار ذا العزة فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انکارم که
هنگام سیر نظری صفات حقیقیه قاب قوسین و هنگام سیر نظری ذات مقام او ادنی ست چرا که در مقام نظر
بذات منظور قوس وجوبی ست لاغیر و در مقام نظر بصفات بوی از امکان باقیست لاحتیاج الصفات
الی الذات من غیر عکس باین تقریر هر دو شبه منحل میشود که رجوع صوفی قهقری لازم نمی آید و فرعیت
شان العلم و شان الجامع از تعین حبی نیز درست می آید که آن شان علم و شان جامع در مرتبه علم متحقق ست
و تحقق آن در مرتبه علم فرع حب ست که در خارج موجود ست کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
بران شاهد ست والله اعلم اصل قلب در دائره ظلال ست و اصل آن ظل که مربی قلب ست در مقام

ف ولایت صغری و کبری
ف تعین وجودی
ف تعین حبی
ف لاعین ولاغیر
ف لاتعین

صفات ست و مربی آدم ست چون فنا قلب دراصل او صوفی را حاصل شود آن صوفی صاحب ولایت آدم
علیه السلام باشد و چون روح هم دراصل خود فانی شود و اصل روح شقیق ابراهیم و نوح علیهما السلام ست آن
زمان صوفی را صاحب دو ولایت گویند ولایت آدمی و ولایت نوحی و ابراهیمی و چون سر هم دراصل خود فانی شود
که شقیق موسی ست علیه السلام صاحب ولایت موسوی هم باشد و چون خفی هم دراصل خود فانی شود که شقیق
عیسی ست علیه السلام صاحب ولایت چهارگانه شود و ولایت عیسوی هم او را باشد و چون اخفی هم دراصل خود فانی
شود آن صوفی صاحب ولایت پنجگانه باشد اخفی زیر قدم آنحضرت ست و اصل اخفی شقیق اوست علیه الصلوة
والسلام ضمنیة از مقامات سلوک نیست بلکه ضمنیت عبارت ست ازان که یک ولی در ضمن دیگری باشد
پس هر کمالیکه متضمن بروزن فاعل را بهم رسد بلی اختیار متضمن بروزن مفعول دران شریک باشد چنانچه
ماهی کلان ماهی خورد را در شکم گیرد و هر جا که ماهی کلان سیر کند ماهی خورد هم بی اختیار دران سیر شریک باشد پس
ضمنیت یک ولی اگر ولی دیگر را دست دهد آنرا ضمنیت صغری گویند و هر کرا ضمنیت با رسول اکرم دست دهد
او را ضمنیت کبری گویند ابوبکر رضی الله عنه را ضمنیت کبری بود و لهذا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
ما صب الله فی صدری الا صببته فی صدر ابی بکر و رسول فرمود که من و ابوبکر دو سواریم در یک
اسپ من سبقت کرده حضرت شیخ محمد عابد ضمنیت کبری داشتند و حضرت شیخ مرزا صاحب رضی الله عنه مارا
بضمنیت خود بشارت داده بودند نه بضمنیت کبری لیکن چون آنحضرت ضمنیت کبری داشتند و ایشان شهید
در ضمن اوشان بودند ضمنیت کبری بتوسط لازم می آید و ایشان شهید این عاصی را ضمنیت خود بشارت
داده بودند و الله اعلم بحقیقة الحال و المسئول منه حسن العاقبة۔

مکتوب سوم نیز بشاه غلام علی صاحب در حل اشکال وارده بر بعض مقام

طریق و بیان سلوک و جذبه

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العلمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و اله و اصحابه
اجمعین حضرت مجدد الف ثانی در مکتوبات طریقه میفرمایند نصف سافل این دائره یعنی ولایت کبری متضمن
اسماء و صفات زائده است و نصف عالی آن مشتمل بر شیون و اعتبارات ذاتیه بعد ازان اگر بمحض فضل الهی از مقام

فرق ضمنیت و ضمنیت حضرت کلانی

صفات وشیونات ترقی واقع شود سیر در دائرهٔ اصول آنها خواهد بود از گذشت این دائره اصول آن اصول ست
وبعد از طی آن دائره قوسی ظاهر خواهد شد واز آن دائره غیر از قوسی ظاهر نشد این اصول سه گانه اسما وصفات
که مذکور شد اعتبارات اند در حضرت ذات که مبادی صفات وشیونات گشته انیهمه تفصیل اسم الظاهر بود که
یک بازوی طیران ست واسم الباطن هنوز در پیش ست سیر در اسم الظاهر سیر در صفات ست بے آنکه
در ضمن آن ذات ملحوظ گردد وسیر در اسم الباطن نیز هر چند در اسما وصفات ست اما در ضمن آنها ذات ملحوظ ست
درصفة العلم ذات اصلا ملحوظ نیست ودر اسم العلیم ملحوظ ذات ست در پس پردهٔ صفت زیراکه علیم ذاتی ست
که مر اورا علم ست فالسیر فی العلم سیر فی الاسم الظاهر والسیر فی العلیم سیر فی الاسم الباطن
و قس علی هذا سائر الصفات واین اسما وصفات که باسم الباطن تعلق دارند این ولایت علیاست
ولایت ملا اعلی وفرقی که درمیان علم وعلیم ومیان اسم الظاهر واسم الباطن نموده اند اندک خیال نکنی حکم
قطره دارد نسبت بدریای محیط در گفت نزدیک ست ودر حصول دور در اثنای این سیر واقعه نمودند که گویا
براهی میروم واز بسیاری رفتن مانده شده ام بعد طی مسافت بسیار قبای شهری ظاهر شد وبعد دخول شهر
ظاهر شد که این شهر از تعین اول ست که جامع جمیع مراتب اسما وصفات شیون واعتبارات ست ونیز جامع
مر اصول این مراتب را واصول انیهما را ومنتهای اعتبارات ذاتیه ست در آن مقام ملاحظ نموده آمد که آیا
این تعین اول حقیقت محمدی ست یا نه معلوم شد که حقیقت محمدی همانست که بالا ذکر یافته وآن ظل این
تعین اول ست وسیر یکه فوق آن شهر واقع شود شروع از کمالات نبوت خواهد بود این عبارت از مکتوب
طریقه دویست وشصتم از جلد اول انتخاب ست ازین کلام عزیز الکلام مستفاد میشود که کمالات نبوت عبارت
از تجلی ذات بحت ست چراکه اگر صفتی از صفات زائده اند پس باعتبار وجود ها لانفسها در نصف سافل دائره
اولی از ولایت کبری است واگر از صفات غیر زائده اند که امتیاز خارجی از ذات ندارند وآن صفات را شیون
واعتبارات گویند در نصف عالی دائره اولی از ولایت کبری ست صفات اضافی وصفات فعلی وصفات
حقیقیه ثمانیه که حیات وعلم وقدرة واراده وسمع وبصر وکلام وتکوین اند انیهمه داخل صفات زائده است
واصول انیهمه در دائره ثانیه واصول اصول آن در دائره ثالث واصول انیهمه در قوس اند وانیهمه صفات
باعتبار وجود ها للذات المقدسه در دائره ولایت علیاست بلکه ذات که در پس پردهٔ صفتی از صفات ست

هم در ولایت علیاست چنانچه شرح آن در تفرقة العلم والعلیم بالا گذشته پس باقی نماند برای تفوق ازین مقام
اگر در مرتبه ذات بحت پس در کمالات نبوت تجلی ذات بحت ست لاغیر پس چون فوق کمالات نبوت و رسالت
واولی العزم حقیقت کعبه که عبارت از سرادقات عظمت و کبریاست و حقیقت قرآن و حقیقت صلوة که
وسعت ذات بیچون ست و معبودیت صرفه و خلت و محبت و محبوبیت و تعین وجودی گفته اند وانهمه
داخل صفات اند بلکه از صفات زائده بلکه از صفات اضافیه غیر حقیقیه که پایان تر از صفات حقیقیه اند چراکه
صفات حقیقیه زیاده از هشت صفت مذکوره کسی نگفته بلکه صفت تکوین که صفت هشتم ست نزد اشعری
از صفات نیست صفات حقیقیه نزد او هفت ست پس البته رجوع قهقری لازم می آید وحل اشکال منحصر
درهمین ست که صفات که بعد از کمالات نبوت وصول بدان میسر میشود غیر آن صفات اند که در ولایت کبری
وعلیا گذشته لیکن استغراق و شمول صفات که در دائره اولی از ولایت کبری و علیا مذکور شده واستغراق
اصول آن واصول اصول آن واصول اصول اصول آن ازین احتمال ابا میکند وانچه آن مهربان از طرف
خود در حل آن نوشته اند که وسعت و محبت دو قسم ست یکی اضافی دوم ذاتی و همچنین محبت او تعالی یکی
بذات او تعلق دارد دوم بغیر او و همچنین محبوبیت این تقریر هیچ فائده نمی کند چراکه همه اقسام صفات داخل
دائره اولی از ولایت کبری اند و اصول آن تا سه مرتبه دیگر در سه دائره دیگر از ولایت کبری اند و لیس
وراء المجموع شئ و نیز انچه تقریر حضرت رفیع الدین صاحب در تقسیم صفات نوشته اند آنهم حل اشکال
نمی کند این تقسیم صحیح ست که صفات دو قسم ست یکی ذاتی و امتیاز خارجی از ذات دارند دوم گنجایش زیادتی
ندارند لیکن قسم اول را که سه مرتبه گفته اند یکی مرتبه وجودها لانفسها دوم مرتبه وجودها للذات المقدسة سوم
مرتبه اندراج آنها در ذات این تقسیم صحیح نیست چراکه صفات زائده را اندراج در ذات چه معنی دارد که منافی زیادتی
ست پس صفات زائده را دو مرتبه است وجودها لانفسها و وجودها للذات المقدسة و اندراج در ذات خاصه
قسم ثانی ست که زائده بر ذات نیست وانهمه اقسام صفات خواه زائده اند بر ذات یا زائده نیستند بر ذات
بلکه عین ذات اند و مسمی بشیونات اند همه در دائره اولی ست از ولایت کبری من حیث وجودها لانفسها و
در دائره علیاست من حیث وجودها للذات المقدسة پس از تقریر حضرت مجدد رضی الله عنه که بالا مذکور شد هیچ
صفتی خارج از ولایت باقی نماند **مشفق من** در ضمن نوشتن این خط در جواب خط آن مهربان فقیر همین

تقریب کنز الهدایه مطالعه کرد ازان معلوم شد که سابق همین اعتراض را اصحاب حضرت ایشان عروة الوثقی در جناب
ایشان معروض داشته اند و دو مکتوب آنجناب در جواب این صادر شده یکی آنکه نوشته بودند که چون معامله
کمالات نبوت بذات بحت تعلق داشته باشد ترقی حقیقت کعبه و حقیقت قرآنی بران چه صورت دارد **مخدوما**
ازینجا معلوم میشود که کمالات نبوت بذات بحت تعلق دارد از فقیر که نقل کرده اند فقیر هرگز نگفته است و در کلام
حضرت ایشان هم قدس الله سره الاقدس معلوم نیست آری کمالات نبوت بعد از حصول ولایت سه گانه
اوست پس عبور از اسما و صفات و شیون و اعتبارات و تنزیهات و تقدیسات ست و بعد از ترقی از اسم
الظاهر و اسم الباطن است که در مکتوبات بیان طریقه به تفصیل مذکور ست لیکن در ذات بحت بودن آن
سخن ست چگونه این معامله بذات صرف متعلق باشد و حالانکه حضرت ایشان در همان مکتوب حقیقت کعبه
را که عبارت از سرادقات عظمت ست فوق کمالات نبوت نوشته اند و ایضا در همان مکتوب مرتبه ذاتیه را
فوق این کمالات ثابت کرده اند انجا که نگارش فرموده اند که ذات الله ورای این وجود و عدم ست دیگر مکتوب
آنجناب باین عبارت صادر شد **سوال** مرتبه کمالات نبوت فوق مرتبه اسما و صفات و شیون و اعتبارات ست
پس تفوق حقیقت کعبه و امثال ان که اعتبار مسجودیت و جزآن در آن ملحوظ ست بر کمالات نبوت بچه معنی ست
جواب این نوشتن تفصیل میخواهد اینقدر بدانند که مرتبه کمالات نبوت فوق آن اسما و صفات و شیون
و اعتبارات ست که در ولایت کبری و علیا ثابت اند **مشفق من** ازین دو مکتوب جناب عروة الوثقی
رضی الله عنه و عن اسلافه و اخلافه نیز حل مشکل نمی شود چراکه بعد انقراض جمیع اسما و صفات و بعد تمام شیون
و اعتبارات ذاتیه که همان ذات ست بملاحظه مبدایت صفات و بعد ترقی از تنزیهات و تقدیسات نیست
مگر مرتبه ذات بحت و آن کمالات نبوت ست پس نفی کردن ذات بحت ازان مرتبه علیه همین محل اشکال ست
و مغایرت اعتبار مسجودیت و معبودیت و محبیت و محبوبیت و وسعت بیچون و مانند آن از اعتبارات و شیونات
که سابق در ولایت کبری و علیا پیش از کمالات نبوت گذشته چگونه صورت بندد و بهر حال جوابی که ازینهمه اشکالات
تفصی بخشد فقیر بدان ملهم شده خواه از الهام غیبی باشد یا نتیجه قوت فکری آن همانست که بخدمت سامی
معروض داشته بودم اگر ان حق و صواب ست فمن الله سبحانه بفضله و احسانه و اگر خطاست فمن نفسی المظلمة
المدهنة الخاطئة اعتقاد کردن صاحبان بران واجب نیست و فقیر مدعی کمال نیست مجادله و مکابره منظور نیست

حاشا و کلا وانچه شاهد این از کلام حضرت مجدد طلبیده بودند اگر شاهد این در کلام آنحضرت اعلی منزل می بود من
این جواب را نسبت بخود نمی کردم حکایت از کلام آنحضرت رضی الله عنه می نمودم مهربان من در صورت
اتحاد موطن تغائر در میان شیون و اعتبارات را مقدمه از کمالات نبوت و متاخره صورت نمی بندد و باین
تقریر که صفات و شیونات و اعتبارات که در مرتبه علم تقرر دارند در ولایت متجلی میشوند و ذات بحت که هم در مرتبه
حضرت علم تقرر دارد در کمالات نبوت متجلی میشود اگر گفته شود که کمالات نبوت بذات بحت تعلق دارد انهم صحیح شد
و اگر نفی کرده شود گفته شود که بذات بحت تعلق ندارد و در ذات بحت بودن آن سخن ست چنانچه حضرت عروة الوثقی
و حضرت مجدد رضی الله عنهما فرمودند که ازین ماجرا در توهم نیفتی که عنقا در شکار آمد و سیمرغ بدام افتاد و هو سبحانه بعد
وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء ذات الله وراء وجود و عدم ست انهم درست می نشنید که در کمالات نبوت
فی تحقیقت ذات بحت نیست بلکه حصه صفت العلم ست که بذات بحت تعلق گرفته و ازان حاکی ست و بعد
حصول کمالات نبوت سیری که واقع میشود در مراتب صفات خارجیه واقع میشود بلکه در صفات اضافیه خارجیه
مثل وسعت و محبت و محبوبیت و تعین وجودی و تعین حسی و مانند آن و صفات ثمانیه حقیقیه خارجیه داخل
دائره لاتعین اند آنجا سیر قدمی را گنجایش نیست اگر میسر شود سیر نظری میسر شود و ذات بحت هنوز وراء الوراء ست
که وراء وجود و عدم ست و وجود و وجوب هر چند از صفات کمال اند لیکن ذات او سبحانه وراء انهمه ست العجز
عن درک ادراکها ادراک لا غیر انچه حضرت مجدد رضی الله عنه میفرمایند که این در رائیت نه باعتبار حجب ست که
حجب بتمامها مرتفع گشته بلکه باعتبار ثبوت عظمت و کبریاست معنی این عبارت در عقل ناقص چنان میگذرد
که حق تعالی از بنده اقرب من حبل الورید ست و حجابها که درمیانست از دو جنس ست که رسول میفرماید صلی الله
علیه وسلم ان الله تعالی سبعون الف حجابا من نور و ظلمة حجابهای ظلمانی حجاب غفلت ست
که ناشی ست از کدورت لطائف عشره انسانی و حجب نورانی عظمت و کبریا اوست تعالی و تقدس و چون
لطائف عشره را بسبع لطائف راجع میکنند پنجگانه عالم امر و قالب و نفس پس ده هزار حجاب حصه هر لطیفه
از لطائف سبعه است فنا نفس در ولایت کبری و فنا لطائف عالم امر در ولایت صغری و کمال آن
در دائره اولی از ولایت کبری و فنا نفس در ولایت کبری و علیا و کمال آن در مقام کمالات نبوت
و طهارت عناصر ثلثه در ولایت علیا و معامله خاک بکمالات نبوت تعلق دارد و چون سالک تا آنجا رسد

تمام حجب ظلمانی مرتفع گشته پس باقی نماند مگر سراوقات عظمت وجلال درد اکبریا حضرت مجدد رضی الله عنه
میفرمایند بعضے از کمل مردان باشند که درون سراوقات عظمت وکبریا بطفیل انبیا علیهم السلام ایشانرا
جا دهند فعوبل معهم ما عومل معهم ای فرزند این معامله مخصوص بهیئت وحدانی انسانی ست که از مجموع
عالم خلق وعالم امر ناشی گشته مع ذلک درین موطن نیز رئیس عنصر خاک ست مشفق من از سیر آفاقی
وسیر انفسی وجذبه وسلوک وخصوصیت جذبه نقشبندیه ومجذوب سالک وسالک مجذوب استفسار فرموده
بودند مشفقا چون انسان مرکب از لطائف عالم امر وعالم خلق ست وهر یک ازان بسبب کدورت
از مولائی خود با وجود اقربیت بعید ومهجور گشته چون رحمت الهی تقاضا کرده که انها را ازین ورطه بیرون کند
واین عوارض کدورت بدامن شان نتواند رسید چنانچه کسیکه آفتاب محاذی ومربی او باشد ظلمت را در مقابله
آفتاب چه یارا لهذا انبیا بدو وجه ازاله کدورات انسانی کردند یکی آنکه اعمال صالحه آموختند چون اعمال بشتر
بجوارح وعناصر تعلق دارند لهذا از اتیان اعمال صالحه تصفیه نفس وعناصر دست میدهد این را سلوک
میگویند که سعی بنده دران دخل دارد دوم آنکه انبیا مرایای صفات اند لهذا در ذات ایشان حق تعالی
تاثیرے داده است که از محبت ومصاحبت ایشان بے اختیار از لطائف محبان ومصاحبان شان کدورات
وحجب برطرف میشوند چنانچه در مقابله آفتاب بے اختیار حرارت ونور دست میدهد چون کدورات حجب برطرف
میشوند وصل بیچون دست دهد این را جذب میگویند باز صحابه کرام چون بکمالات ظاهری وباطنی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم بهره ور شدند برنگ پیغمبر برآمدند ودر هدایت خلق نیابت آن سرور صلی الله علیه وسلم
نمودند واز صحابه این علوم وانوار قرنا بعد قرن وبامثال ان بوسائط میرسد پس سلوک عبارت ست از اتیان
ریاضات موافق ارشاد پیر کامل مکمل که او را بوسائط از رسول کریم یا بلا واسطه رسیده واین منتج تزکیه
لطائف عالم امر ست در طرق صوفیه چشتیه وقادریه وغیرهم سلوک را بر جذب مقدم میکنند ومرید را
اول بریاضت اربعینات وامثال آن دلالت میفرمایند تاثیر صحبت پیر کامل هم ممد ریاضات
شان می باشد واگرنه فقط ریاضت چه کار میکشاید ببرکت شان ریاضات نفس وعناصر مرید را
مصفا میکنند ومرید طهارت نفس وعناصر خود را بیرون از خود در عالم مثال مشاهده میکنند مثل
ستاره وهلال یا ماه ناقص یا بدر کامل یا شمس از دیدن انوار پیر مرید را بشارت فنا وتصفیه نفس

معنی جذب و سلوک

دعناصر میدہد این سلوک ست واین سیر را سیر آفاقی میگویند که خارج از خود در آفاق می بیند بعده پیر کامل
اکمل توجه بکار ادمی برد که دران مرید را ہیچ عمل نمی باید ببرکت توجه او لطائف عالم امر او از حضیض ترقی
کرده در اصول خودہا فانی میشوند و تزکیه لطائف عالم امر او فنا رہر یک ازان در اصول شان وست
میدہد این را سیر انفسی میگویند واین جذب ست و مرید که اینچنین تربیت کرده شود او را سالک مجذوب
میگویند و درین سیر جذبی انچه مرید می بیند از استنارة و ترقی و وصول باصل و فنا ہمه در لطائف
خود در خود می بیند لہذا این را سیر انفسی میگویند و حضرت خواجه نقشبند رضا از جناب الہی طلب کردند که راہی
عطا فرماید که اقرب طرق باشد والبته موصل باشد ولہذا حق تعالی حضرت خواجه رضی اللہ عنه را بتقدیم
جذب بر سلوک الہام فرموده چنانچه حضرت مجدد رضی اللہ عنه در مکتوب بیان طریقه فرموده که در طریقه
نقشبندیه ابتداء از سیر قلب بوده که از عالم امر ست بخلاف سائر طرق مشایخ کرام که شروع در تزکیه نفس
می نمایند و تطہیر قالب میفرمایند و بعد ازان بعالم امر می درآیند والی ماشاء اللہ آنجا عروج می نمایند از ینجاست
که نہایت دیگران در بدایت این بزرگواران اندراج یافته است واین طریقه اقرب طرق گشته چه حصول
تزکیه و تطہیر در ضمن این سیر ایشان را بوجه احسن میسر شده است و مسافت کوتاه گشته لاجرم این بزرگواران
سیر عالم خلق را قصد اضایع دانسته اند و بیکار می شمرده اند بلکه مضر و مانع وصول مطلوب یقین نموده اند زیرا که
سالکان طرق دیگر بتقدیم تزکیه بریاضات شاقه و مجاہدات شدیده قطع بادیه ہای صورت عالم خلق نموده
چون شروع در سیر عالم امر فرمایند و در انجذاب قلبی والتذاذ روحی افتند بسا است که باین انجذاب قناعت
کنند و بیچونی آن عالم از بیچون حقیقی باز دارد و درین مقام سالکی گفته که سی سال روح را بخدائی پرستیدم بخلاف
بزرگان این طریقه علیه که شروع از مقام جذبه مینمایند و بعد التذاذ ترقیات میفرمایند التذاذ در حق ایشان
در رنگ ریاضات و مجاہدات ست الی آخر کلامه رضی اللہ عنه این جماعه را که جذب بر سلوک مقدم میکنند
مجذوب سالک میگویند و بعضی در ضمن جذب سلوک میکنند یعنی مجددیه که اینہا جذب و سلوک باہم خلط
کرده اند انجاحل آن عبارت شده که در بیان مقامات طریقه واقع شده که مجددیه باہم خلط کرده اند واللہ اعلم
چنانچه ذکر نفی و اثبات بحبس نفس و ذکر لسانی نفی و اثبات در مقام ولایات و تلاوت قرآن و نماز نافله
در مقام کمالات در حق اینجماعت سلوک ست حاصل آنکه صوفیان طریقه نقشبندیه مجذوب سالک اند

ف سیر آفاقی و انفسی

ف سالک و مجذوب

ف مجذوب سالک

که جذب ما که عبارت است از برگماشتن پیر همت خود را بر ترقی مرید مقدم کرده اند بر سلوک که عبارت ست از ریاضات
و فائده سلوک غیر از تصفیه عناصر و تزکیه نفس دیگر نیست و در عالم امر سلوک را تاثیر نیست و صوفیان دیگر طرق
سالک مجذوب اند که سلوک مقدم کرده اند بر جذب و فائده جذب ترقی مرید ست از حضیض امکان تا لطائف
عالم امر و اصول خود فانی شوند و از ان ترقی کرده باصول آن و اصول اصول آن رسند سیر عالم خلق که بسلوک
مربوط ست سیر افاقی ست و سیر عالم امر که بجذب متعلق ست سیر انفسی ست و سیر صوفی را از حضیض امکان
تا دائره ولایت صغری سیر الی الله میگویند و سیری که در دوائر ولایات است آنرا سیر فی الله میگویند ما دامیکه در
عروج ست و چون نزول میکند آنرا سیر من الله بالله میگویند و عروج عبارت ست از استغراق صوفی
در مشاهده ذات و صفات عالیات و انقطاع از خلق و نزول عبارت ست از توجه بسوی خلق برای تکمیل و
ارشاد حضرت مجدد میفرمایند که اکثری گمان برده اند که در ولایت رو بحق ست و در نبوت رو بخلق و ازینجا توهم
کرده اند که ولایت افضل ست از نبوت و حق آنست که هر کدام را از ولایت و نبوت عروجی ست و هبوطی
در عروج هر دو را رو بحق ست و در هبوط هر دو را رو بخلق غایته ما فی الباب در مرتبه هبوط نبوت بکلیه رو بخلق ست
و در هبوط ولایت بکلیه رو بخلق نیست باطنش بحق ست و ظاهرش بخلق - سرش انیست که صاحب ولایت
مقامات عروج را ناتمام کرده نزول کرده است لاجرم نگرانی فوق دامنگیر اوست و صاحب نبوت مقامات
عروج را تمام کرده هبوط فرموده است لهذا بکلیه خود متوجه بدعوت خلق ست بحق جل و علا فافهم فان هذه
المعرفة الشریفة مما لم یتکلم به احد - فنار نفس در طرق دیگر مشایخ بسلوک و ریاضات پیش از فنار قلب
حاصل میکنند و در طریقه قدما نقشبندیه بعد فنار قلب چرا که اینجا سلوک بعد از جذب ست و از کلام حضرت
مجدد رضی الله عنه معلوم می شود که انچه بسلوک و ریاضات دست میدهد صورت فنار نفس ست حقیقت
فنار نفس در ولایت کبرے و کمال آن و فنار عناصر در کمالات نبوت است

مکتوب چهارم به شیخ محمد قاضی کرانه در بیان علم حضوری و حصولی و فوائد دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم نحمده و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و اله و اصحابه اجمعین - شریعت و فضیلت
پناه مهربان دوستان سلمه ربه بعد از سلام سنت الاسلام واضح باد که خط سامی در استفسار چند مسئله

رسید جواب آن انچه در عقل ناقص گذشته می نویسید اصغا فرمایند که علم دو قسم ست علم حضوری و علم حصولی
علم حصولی عبارت ست از حصول صورة الشی فی العقل یا صورت حاصله و بنا راین علم منشا آن بر مشاعر
و حواس ست نفس ناطقه محسوسات را بتوسط حواس ادراک میکنند و از جزئیات کلیات را انتزاع مینماید قضایا
بهم سانیده از صغری و کبری نتایج بر می آرد پس منشا این علم بر مشاعر و حواس ست و انچه علم بمغیبات
بتوسط سمع حاصل میشود بیشتر ازان مبنی بر قیاس شاهد بر غائب ست مثلاً عمارات و اشخاص مکه و بغداد
را بعد از استماع اوضاع و کیفیات آن مشابه اوضاع و کیفیاتی که مشاهده کرده است دانسته درمییابد و حکم بحسن
و قبح آن میکند و لهذا حق تعالی در دنیا لذات و آلام آفریده نمود لذات و آلام اخری گردانید تا از مشاهده
حاضر قیاس کرده جنت و نار را دریابند و خوف و طمع بهم سانیده امتثال اوامر و انتها از مناهی بجا آرند حاصل
این کلام آنکه علم حصولی منحصر ست بر انچه محسوس باشد یا محسوس مثل باشد یا منتزع و مستفاد از محسوس باشد
و لهذا روح را که از ممکنات و مخلوقات ست بعلم حصولی نتوان دریافت قال الله تعالی وَيَسْئَلُوْنَكَ عَنِ
الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ وَمَآ اُوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلًا آری علم حضوری بروح
متعلق می شود پس باید دانست که چون علم حصولی روح را بالکنه در نمی یابد ذات و صفات باری تعالی را
چگونه دریابد که بیچون و بیچگون ست و بی شبه و بی نمون هر چند اسما و صفات الهی از قرآن و حدیث دریافته
می شود ولیکن کنه آن هرگز نتوان دریافت چراکه سمع مخلوقات عبارت ست از قوتی که حق تعالی در صماخ
میسر ساند نفس ناطقه بدان قوت استماع میکند همچنین بصر از خروج خطوط شعاعی از جسم و وصول آن ببصر همچنین
جمیع صفات او صفات الهی را با صفات ممکنات غیر از اشتراک اسمی مشارکتی نیست و مشابهتی در کنه و
حقیقت نی پس چنانچه حق تعالی سبحانه را ذات بیچون و بیمثل ست همچنین صفات او بی چون و بی مثل اند
لیس کمثله شیئ لا فی الذات و لا فی الصفات و لهذا در اسماء الهی توقیف شرط ست بهر اسم و صفت که حقتعالی
خود را وصف کرده و تسمیه فرموده سوا آن اسم اگرچه در نعت بمعنی همان اسم باشد اطلاق روا نیست ازین بیان
واضح گشت که معرفت حق تعالی و ذات او صفات او بعلم حصولی ممکن نیست حصول صورة الشئ وقتی ممکن
باشد که آن شی را صورت باشد و لیس فلیس معرفت حق سبحانه تعالی بعلم حضوری یا علمی دیگر که فوق علم حضوری
باشد جائز بلکه واقع ست حق تعالی بعلم حضوری مدرک میشود اما درک آن ادراک هم علم حصولی نیست و لهذا

صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ فرمودہ العجز عن درک الادراک ادراک وچون درک آن ادراک
نباشد تقریر وبحث ازان محال ست وممنوع ولہذا علی مرتضی رضہ فرمودہ البحث عن سر الذات اشراک
ای برادر بدانید کہ علم ظاہر عبارتست از علم حصولی کہ مستفادست از قرآن وحدیث وآن علمیست بشرایع
واحکام از عبادات ومعاملات وعلم ست بمبدأ ومعاد وعلم توحید باری تعالی واتصاف او بصفات کمال
وتنزہ او از نقص وزوال بوجہی کہ علم حصولی بدان متعلق توان شد وواجب ست درینمقام عنان داری
وتوقف قال اللہ تعالی مِنْہُ اٰیٰتٌ مُّحْکَمٰتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتٰبِ وَاُخَرُ مُتَشٰبِهٰتٌ فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ
قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَآءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا
یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗٓ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا
حصہ راسخان فی العلم درینمقام ہمین قدرست کہ بگویند کہ انچہ مراد خداست حق ست ودران گفتگو نکنند حقتعالے
خبر دادہ اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی وَیَدُ اللّٰهِ فَوْقَ اَیْدِیْهِمْ وَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ
باید دانست کہ مراد خدا حق ست گو معنی استوا ویدووجہ برما واضح نیست بلکہ کیفیت سمع وبصر حقتعالے
وعلم وکلام وغیرہا برما واضح نیست ایمان باید آورد وتکلم در کنہ آن نباید کرد وہمچنین انچہ قران وحدیث
بران ناطق ست از عذاب قبر ووزن اعمال وصراط وغیرہ گو در عقل ما گنجایش نکند ایمان باید آورد ودر
دریافت کیفیت آن نباید کوشید ؎ نہ ہر جای مرکب توان تاختن * کہ جاہا سپر باید انداختن * فرقہای
باطلہ مجسمیہ وقدریہ وغیرہ چون پیروی عقل وپیروی متشابہات کردند در ورطہ ضلالت رفتند از قران
ثابت است نکتہ خلقکم وما تعملون ازین معلوم میشود خالق افعال عباد خداست وباوجود آن اسناد عمل
بہ بندگان فرمودہ ایمان بدان باید آورد وباید گفت لاجبر ولا تفویض بل امر بین امرین
جبریہ وقدریہ پیروی عقل کردہ در ورطہ ضلالت افتادند این بحث از علم ظاہر رفتہ الحنون علم باطن چیست
بیان کردہ میشود ای برادر حق تعالی میفرماید کریمہ نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ نَحْنُ
اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْکُمْ آیات دلالت دارند کہ حق تعالی از مخلوقات قریب ترست از انہا بانہا پس ایمان
باید آورد کہ حق تعالی اقرب ست با خلق واقربیت او با خلق نہ اقربیت مکانی ست کہ مستلزم جسم ست
بلکہ اقربیت بے کیف کہ عقل را بدان راہ نیست این اقربیت عام ست مومن وکافر دران شریک اند

دیک قرب واقربیت دیگرست کہ مخصوص ست بخواص بندگان خدا قال اللہ تعالی اِنَّ رَحْمَتَ اللّٰہِ قَرِیْبٌ
مِّنَ الْمُحْسِنِیْنَ و در حدیث صحیح قدسی آمدہ لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببتہ فاذا
احببتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یبصر بہ الحدیث
این اقربیت را درجات غیر متناہی ست چنانچہ لایزال بران دلالت دارد وقال اللہ تعالی وَاِنَّ اللّٰہَ لَمَعَ
الْمُحْسِنِیْنَ ۝ وَقَالَ مُوْسٰی اِنَّ مَعِیَ رَبِّیْ سَیَھْدِیْنِ وقال محمد صلی اللہ علیہ وسلم لَا تَحْزَنْ اِنَّ
اللّٰہَ مَعَنَا این معیت واقربیت را در اصطلاح ولایت خوانند واین ولایت کہ عبارت از اقربیت بی کیف ست
مستلزم علم حضوری ست کہ بذات وصفات الہی متعلق باشد وآنرا علم باطن وعلم لدنی وعرفان گفتہ میشود
وجہ استلزام آنکہ چون شخص را با ذات خود علم حضوریست کہ محتاج حصول صورت نیست و ہیچگاہ دران غفلت
را راہ نیست بخلاف علم حصولی کہ دائمی نباشد وغفلت از لوازم اوست پس بحق تعالی وصفات او کہ اقرب
اندازوی بوی البتہ علم حضوری متعلق باشد - **سوال** اگر اقربیت مستلزم علم حضوری باشد پس کفار
ہم در اقربیت عامہ شریک اند گو از اقربیت خاصہ محروم اند پس باید کہ آنہا را ہم علم حضوری باشد -
جواب زنگ شرک ومعاصی مانع علم حضوری اوست کہ او با وجود اقربیت حق در حجاب غفلت از
حق بعید ست حق تعالی میفرماید فَبُعْدًا لِّلْقَوْمِ الظّٰلِمِیْنَ ۝ مولوی روم میفرماید ؎ رو تو زنگار از رخ
پاک کن ٭ بعد از ان آن نور را ادراک کن - **سوال** اسباب حصول ولایت وعلم لدنی چیست - **جواب**
ولایت کہ عبارت از قرب ومعیت ست ثمرہ محبت ست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المرء مع
من احب متفق علیہ ومحبت از دو چیز بدست می آید یکی اجتبا کہ آنرا در اصطلاح صوفیہ جذب گویند یعنی
محبت وکشش از جانب حق خواہ بلا واسطہ چنانچہ انبیا را باشد یا بواسطہ تاثیر نفس شیخ کامل مکمل اعنی
پیغمبر ونایب پیغمبر باشد دویم انابت کہ آنرا سلوک گویند یعنی زہد وریاضت قولہ تعالی اَللّٰہُ یَجْتَبِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ
یَّشَآءُ وَیَھْدِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ یُّنِیْبُ ط دلیل ست بر ہر دو طریق جذب وسلوک وفضل صحابہ بر سائر
امت دلیل ست برآنکہ صحبت شیخ کامل مکمل اقوی طرق وصول ست بحق قولہ صلی اللہ علیہ وسلم فَاتَّبِعُوْنِیْ
یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ وقولہ تعالی لایزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببتہ
دلیل ست برآنکہ اتباع رسول ونوافل موجب محبت ست ووسیلہ قرب غرضکہ از تاثیر صحبت وصرف

ف علم لدنی وعرفان

ف اجتبا را جذب گویند

ف انابت را سلوک گویند

همت شیخ کامل مکمل و اعمال صالحہ موافق تجویز شیخ حصول ولایت میشود **سوال** فائدہ کہ مترتب بر حصول
ولایت و علم لدنی باشد چیست - **جواب** قرب الٰہی و تعلق علم حضوری دائمی بمراتب ذات و صفات
اعلی فوائد ست دیگر فائدہ آنست کہ اعمال صالحہ و اتباع سنت بی اختیار مرغوب طبیعت او شود و
مکروہات شرعی بالطبع مکروہ طبیعت گردد و کلفت تکلیفات شرعی ازو ساقط گردد حق تعالی در حق صحابہ
میفرماید وَلٰكِنَّ اللّٰهَ حَبَّبَ اِلَيْكُمُ الْاِيْمَانَ وَزَيَّنَهٗ فِيْ قُلُوْبِكُمْ وَكَرَّهَ اِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوْقَ
وَالْعِصْيَانَ اُولٰٓئِكَ هُمُ الرّٰشِدُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَنِعْمَةً رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ
لایؤمن احدکم حتی یکون ہواہ تبعا لما جئت بہ دیگر فائدہ آنست کہ ثواب اعمال او زیادہ
باشد دو رکعت نماز او بہتر از ہزار رکعت دیگران باشد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ در حق
صحابہ لو ان احدکم انفق مثل احد ذہبا ما بلغ مد احدہم و لا نصیفہ یعنے اگر
دیگران مثل جبل احد زر در راہ خدا خرچ نمایند نرسد در ثواب یک سیر یا نیم سیر غلہ کہ کسی از اصحاب در راہ
خدا دادہ باشد ازین بیان واضح شد کہ در ظاہر شریعت و باطن تعاضد و تلازم ست ہر قدر کہ شخص در
استقامت بر شرع کوشش نماید در مراتب قرب و علم باطن افزاید و ہر قدر کہ در مراتب قرب افزاید زیادت
استقامت بر شریعت حاصل آید پس معلوم شد کہ آنچہ جہال میگویند کہ علم باطن با علم ظاہر مخالفت دارد
باطل و غلط ست اِنْ اَوْلِيَآؤُهٗٓ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ وَلٰكِنَّ اَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ **سوال** از تقریر
سابق ظاہر شد کہ علم باطن علم حضوری ست در بیان و تقریر نمی آید کہ آن فرع علم حصولی ست و حال
در قیل و قال نمی آید **بیت** این مدعیان در طلبش بیخبر اند + آنرا کہ خبر شد خبرش باز نیامد + پس جماعت
اولیاء اللہ کہ از حال و مقام خود خبر دادہ اند و از مراتب عروج و قرب و دنو و تدلی گفتگو کردہ اند و درین باب
مثل فصوص و فتوحات تصنیفات کردہ اند ازین کجاست **جواب** اینہمہ گفتگو از علم حصولیست مخصوص
و بنا راین علوم بر کشف ست و کشف عبارت ست از مطالعہ عالم مثال - **بدان** ای برادر کہ مثل دیگر
ست و مثال دیگر مثل عبارت ست از انکہ دو چیز از یک جنس باشند و این در باری تعالی و صفات
او محال ست و مثال عبارت ست از انچہ بیان مراد کند بادنی مشابہتی چنانکہ گفتہ شود کہ بادشاہ مثل
آفتاب ست کہ عالم از وی روشن میشود حالانکہ ہر دو از یک جنس نیستند پس باید دانست کہ در عالم مثال

از واجب تا ممکن مادی مجرد هر یک متمثل میشود یوسف علیه السلام سالهای سالهای خشکی و سالهای بارش شخصے را که
صورت گاوہای لاغر و گاوہای فربه بخواب دیده نشان داده بود و رسول کریم حمی مدینه را بصورت زنی سیاه رو دیدہ
که از مدینه بجحفه رفته در مضان را بصورت مردی خوشرو دیده پس وقتیکه حق تعالی میخواهد که مرتبه قرب و ترقی دران
هر یکی از دوستان خود منکشف سازد او را در عالم مثال صورت مثالی مرتبه از مراتب ظلال یا صفات یا ذات مینماید
و صوفی می بیند که صورت مثالی از جای خود سیر میکند تا وقتیکه از دائره امکان خالی شده بدائره ظلال صفات
میرسد و خود را بظلے از ظلال رسیده می بیند که دران ظل داخل شده بعد ازان می بیند که همرنگ آن ظل میشود خود را
دران فانی و بوجود آن ظل باقی می بیند بعد ازان از ظل ترقی میکند و باصل آن میرسد و دران فانی و باقی میشود
همچنین در ظلال های بسیار و صفات و اسماء بیشمار فنا و بقا حاصل میکند ازین حال مولوی روم خبر میدهد
بیت هفت صد هفتاد قالب دیده ام * همچو سبزه بارها روئیده ام * درچنین حال صوفی را تخیل میشود که وجود
من و وجود سائر ممکنات خیال محض بوده است موجود حقیقی سوا ذات حق تعالی نیست پس کسیکه ازین جماعت
در غلبه محبت در سکر و مستی ست میگوید انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و هر که ازین جماعه با وجود غلبه محبت از سعة
حوصله مثل پیغمبران در صحو است میداند که بنده بنده است و خدا خدا است و انچه می بینم صورت مثالی ست که
در عالم خیال می بینم ؎ بخواب اندر مگر موشی شتر شد * فریق اول اصحاب وحدت وجود اند و فریق ثانی
اصحاب وحدت شهود کسی از بزرگی پرسید که منصور حلاج انا الحق گفته و بایزید بسطامی سبحانی ما اعظم شانی گفته
و سید المرسلین مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ فرموده این تفاوت از کجاست آن بزرگ جواب داد که حوصله
منصور و بایزید مثل کوزه بود که در اندک آب از خود رفته و حوصله سرور انبیا مثل دریا محیط بود با وجود وفور آب
در مقام عبودیت متمکن ماند و هل من مزید گویان طالب مزید علم شد رب زدنی علما **سوال** از کمل اولیاء الله
اکثر کلمات سرزده که ظاهر شرع مخالف آنست در حق آن کلمات و در حق آن بزرگان چه اعتقاد باید کرد
جواب اگر ممکن باشد آن کلمات را تاویل کرده بر محل صحیح فرود باید آورد و اگر ممکن نباشد و صاحب آن مقال
از اهل سکر است او را معذور باید داشت کلام السکاری یطوی ولا یروی مولوی میفرماید
مثنوی چون پری غالب شود بر آدمی * گم شود از مرد وصف مردمی * هر چه گوید آن پری گفته بود * زین سری زان سری گوینده بود
بود * پس پری را کرده کاری چون بود * و اگر صاحب مقال از اهل صحو ست بر قصور فهم خود حمل باید کرد چنانچه

در کلام اللہ و کلام رسول متشابہات اند ہمچنین در کلام اولیاء اللہ ہم متشابہات اند کہ عقل از ادراک آن قاصر ست و چون دائرہ عبارت تنگ ست و الفاظ در مقابلہ معانی کہ در اذہان عوام میتوان گنجید موضوع گشتہ و آن معنی کہ بر اولیا مکشوف میشوند برای آنہا الفاظ موضوع نیستند ناچار باستعارات و مجازات تکلم میفرمایند و قراین در دست عوام نیستند ناچار بمعانی آن پی نمی برند و ہر کس کہ از ان معنی آشنائی دارد بمراد آن پی مے برد حاصل آنکہ انکار اولیاء اللہ نباید کرد و از غیرت الہی کہ در حق دوستان اوست باید ترسید کہ در حدیث قدسی آمدہ من عادی لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربۃ دشمنی با اولیا دشمنی کردن ست با خدا لیکن بر کلمات شان کہ مخالف شرع باشد اعتقاد نباید کرد حضرت شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری ہراتی قدس سرہ می فرماید الہی اولیای خود را چہ آفریدی کہ ظاہر شان سم قاتل ست و باطن شان تریاق نافع ہر کہ بر ظاہر شان بچسپید بموت ابدی گرفتار شد و ہر کہ بباطن شان پی برد حیات ابدی یافت الہی اولیای خود را چہ آفریدی کہ ہر کہ آنہا را شناخت ترا یافت و ہر کہ انہا را نشناخت ترا نیافت مولوی روم می فرماید **مثنوی** کار پاکان را قیاس از خود مگیر ❊ گرچہ باید در نوشتن شیر و شیر ❊ در نیابد حال پختہ ہیچ خام ❊ پس سخن کوتاہ باید والسلام ❊

حضرت قیوم ربانی قطب صمدانی مجدد الف ثانی رضی اللہ تعالی عنہ در حق شیخ اکبر محی الدین عربی قدس سرہ فرمودہ کہ منکر شیخ در خطر ست و معتقد کلمات شطحیہ شیخ نیز در خطر شیخ را از اکابر اولیاء اللہ باید دانست و کلمات شطحیہ شیخ را بر ظاہر آن فرود نباید آورد طریق اسلم انیست - **نوشتہ بودند** کہ در تفسیر قولہ تعالے ثُمَّ دَنٰى فَتَدَلّٰى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى اہل سنت و جماعت را اختلاف ست صوفیہ بر قرب حق تعالی حمل می کنند و بیشتر از ان قرب جبرئیل می فہمند حیرانم چکنم تحقیق این امر بنویسند **صاحب من** باعتبار روایات حدیث و ہم باعتبار عربیت قرب حق تعالی ازین آیہ فہمیدن نزد فقیر راجح ترست اما باعتبار حدیث پس بغوی وغیرہ مفسران اصحاب حدیث روایت میکنند از انس بن مالک و ابن عباس کہ رئیس مفسران ست و از غیر شان من السلف قالوا دنا الجبار رب العزۃ فتدلی حتی کان منہ صلی اللہ علیہ وسلم قاب قوسین او ادنی اگرچہ عائشہ رضی اللہ عنہا و بعضی مفسران این آیہ را حمل میکنند بر قرب جبرئیل و منشاء قول این جماعہ نیست مگر استبعاد دنو و تدلی و استوا در ذات حق سبحانہ تعالی کہ این چیز ہا از خواص جسم ست و این استبعاد بیجاست لقولہ تعالی مِنْهُ اٰيٰتٌ مُّحْكَمٰتٌ هُنَّ اُمُّ الْكِتٰبِ وَاُخَرُ مُتَشٰبِهٰتٌ در قرآن

انچنین تمشابهات بسیار اند الرحمن علے العرش استوے ویبقے وجہ ربک وید اللہ فوق ایدیھم ویأتیھم اللہ فی ظلل من الغمام پس چرا این آیہ راہم ازان قبیل نمیدارند که بتاویلات رکیکه قائل میشوند واما من جهة العربیة پس بجهت انکه سوق کلام آنست که حق تعالی می فرماید وما ینطق عن الھوے ان ھو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوے وھو بالافق الاعلے ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی فاوحی الی عبده ما اوحی جملۂ علمه شدید القوی صفت ست بعد صفت وحی را و هر همه وحی بتوسط جبرئیل نیست بلکه بعضی بتوسط جبرئیل بود و بعضی بی توسط جبرئیل پس اگر شدید القوی جبرئیل مراد باشد بر هر فرد وحی شدید القوی صادق نیاید و نیز قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی صریح ست که مراد از شدید القوی حق سبحانه است نه جبرئیل والا انتشار ضمائر لازم آید و آن در کلام فصحا مستنکر ست و نیز دنو و تدلی جبرئیل موجب کمال رسول کریم نمیشود که پیغمبر از جبرئیل افضل بود و نیز هر کس که از دنو و تدلی جبرئیل مراد داشته پس گویا این آیه نزد او حکایت از ان واقع ست که رسول کریم جبرئیل را بر صورت اصلی او بشش صد پر متصل جبل عرفات دیده بود و آن واقع حالی ست بجملۂ ان ھو الا وحی یوحی ربط ندارد حالانکه جملۂ ثم دنی فتدلی که معطوف ست بر جملۂ علمه شدید القوے بسبب عطف صفت وحی نمی تواند شد پس ظاهر شد که مراد از دنو و تدلی قرب حق ست بیچون مولوی روم می فرماید **بیت** اتصالی بی تکیف بی قیاس + هست رب الناس را با جان ناس + نوشته بودند که صوفیه اذا زلزلت الارض زلزالھا را بر نفس انسان فرود می آرند و کریمۂ صم بکم عمی فھم لا یرجعون ۝ والیوم نختم علے افواھھم وتکلمنا ایدیھم وتشھد ارجلھم بما کانوا یکسبون ۝ در حق منتهیان میگویند حالانکه در حق کفار ست صاحب **من** این گفتگو از فن اعتبار ست نه تفسیر قرآن تفسیر قرآن همان است که مفسران گفته اند بر فن اعتبار اعتراض نیست فروشندۂ خیار از عرب گفت الخیار عشرة بدرهم صوفی بشنید و از هوش رفت چون بهوش آمد و مردم از وی پرسیدند گفت اذا کان الخیار عشرة بدرهم فکیف الشرار و شک نیست که چنانچه بر کفار صادق ست که صم بکم عمی عن الحق فھم لا یرجعون ۝ عن باطلھم منتهیان از غیر حق صم بکم عمی اند فھم لا یرجعون عنه تعالی الی غیره چنانچه اعضاء کفار بر آنها شهادت خواهند داد که موجب تعذیب آنها خواهد بود اعضاء مومنان برای آنها شهادت

خواهند داد که موجب تکریم آنها باشد رسول کریم فرمود که تسبیح و تهلیل بعقد انامل بخوانید فانهن مسئولات مستنطقات
یوم القیامة نوشته بودند که متکلمان میگویند الایمان لا یزید ولا ینقص و در حدیث وارد شده
الایمان بضع وسبعون شعبة افضلها قول لا اله الا الله وادناها اماطة الاذی عن الطریق
تطبیق دران چگونه باشد صاحب من چون رسول کریم ایمان را تفسیر کرده بقوله علیه السلام ان تؤمن
بالله وملئکته وکتبه ورسله والیوم الاخر وتؤمن بالقدر خیره وشره
ونیز از احادیث متواتر باجماع ثابت شده که اعمال داخل ایمان نیست بمعنی آنکه اگر شخصی ایمان دارد و اعمال
صالحه ندارد و مرتکب کبائر ست انجام او به بهشت ست لهذا ابوحنیفه رحمه الله گفته الایمان لا یزید ولا ینقص
یعنی نفس ایمان که عبارت ست از اقرار باللسان واعتقاد جازم بقلب دران زیادت ونقصان متصور نیست
چرا که در اعتقاد اگر نوعی ریب وشک ست ایمان نیست واگر ریب وشک نیست جزم ست ایمان ست این
حصر دائر ست بین النفی والاثبات پس دران زیادت ونقصان را گنجایش نیست لیکن چون از احادیث کثیره
واز آیات قرآن زیادت ایمان ونقصان مفهوم میشود قال الله تعالی الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا زَادَتْهُمْ اِیْمَانًا
وَّازْدَادُوْا اِیْمَانًا مَّعَ اِیْمَانِهِمْ وَاِنَّ اللّٰهَ لَا یُضِیْعُ اِیْمَانَکُمْ ونحو ذلک لهذا شافعی رحمه الله واکثر محدثین میگویند
که الایمان یزید وینقص چنانچه امام بخاری رحمه الله در صحیح خود باب الایمان یزید وینقص نوشته است لیکن نزد
فقیر این نزاع گویا نزاعی ست لفظی چرا که فقط اقرار باللسان وتصدیق بالقلب نزد فریقین مانع ست از خلود
فی النار وسبب دخول جنت ست ولو بعد التعذیب وزیادت نورانیت در ایمان وکثرت ثمرات مرتبت مترتب
شدن بران باتفاق از اتیان اوامر واجتناب مناهی ست پس نزاع لفظی شد وصوفیه علیه میگویند که ایمان
را صورت ست وحقیقت صورت ایمان همین اقرار ست وتصدیق بالقلب وحلیه او اعمال صالحه است واجتناب
از مکروهات شرعی واز فضول مباحات وحقیقت ایمان تصدیق ایمان واطمینان نفس ست ودلیل بر
تصدیق واطمینان نفس آنست که مقتضای شریعت مقتضای طبیعت گردد حسن بصری رحمه الله که سر سلسله
صوفیه کرام ست گفته که اگر شخصی را یقین باشد که درین سوراخ اژدها ست پس محالست که آن شخص دران
سوراخ انگشت گذارد واگر شخصی انگشت در سوراخی نهاد پس معلوم شد که او را بر بودن مار دران سوراخ یقین نیست
پس معلوم شد که هر که گناه کبیره میکند او را بر وعیدات شرع یقین کلی نیست وهر گاه بر وعیدات شرع یقین نیست

ف الایمان لا یزید ولا ینقص

کافر است ایمان ندارد و چون از وجدان دریافته میشود که باوجودیکه بفضل الهی بر شریع و صدق رسول یقین قلبی ست و معهذا صدور معصیت میشود پس ازینجا دریافته میشود که جائیکه کفر باقی ست آن نفس ست که اماره است بالسوء هر چند حق سبحانه تعالی بفضل عمیم خود اقرار زبان و تصدیق قلب برای دخول بهشت و نجات دوزخ مقرر فرموده و اینقدر ایمان قبول نموده لیکن ایمان نفس هم مطلوب است و بران مراتب قرب منوط قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ از این آیه مستفاد میشود که بعد ایمان ایمان دیگر مطلوب ست پس ایمان اول ایمان قلب ست و ایمان ثانی ایمان نفس و قال سبحانه یَا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ یعنی من غیره رَاضِیَةً یعنی بکل ما اراد مَّرْضِیَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي یعنی فی الذین قال الله تعالی فیهم لابلیس إِنَّ عِبَادِي لَیْسَ لَكَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ وَادْخُلِي جَنَّتِي شاید که مراد ازین جنت جنتی باشد که در حدیث آمده ان فی الجنة جنة لیس فیها حور ولا قصور یتجلی فیها ربنا ضاحکا چون نفس ایمان آرد و اسلم از شیطان صادق آید رزائل نفس از کبر و حسد و حقد برطرف و از محاسبه پاک گردد و اگر نه محاسبه رزائل نفس باقیست قال الله تعالی إِن تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْكُم بِهِ اللّٰهُ فَیَغْفِرُ لِمَن یَشَاءُ وَیُعَذِّبُ مَن یَشَاءُ در حدیث وارد شده و اجماع امت بران است که معاصی که بجوارح تعلق دارد از اراده کردن حساب عذاب نشود تا که صدور آن عمل نشود و از اراده کردن طاعت ثواب یابد و از عمل کردن آن ده چند ثواب یابد پس مراد از ما تخفوه فی انفسکم درین آیه رزائل نفس ست والله اعلم ای برادر ایمان آوردن نفس بدون توجه شیخ کامل مکمل صورت نه بندد مولوی روم میفرماید بیت نفس را نکشد بغیر از ظل پیر ✤ دامن آن نفس کش را سخت گیر ✤ نوشته بودند که صوفیه میگویند که اگر لا اله الا الله بطور صوفیه گفته شود در عاقبت سود مند خواهد بود صاحب من کسیکه اگر باین معنی گفته باشد که مطلقا سود مند نخواهد شد پس غلط گفته بلکه ازین قول کفر لازم می آید و اگر باینمعنی گفته باشد که انچه صوفیه از اسود و بهبود خود میدانند ازین محروم خواهد بود پس گنجایش دارد ایمان مجازی برای دخول جنت است و ایمان حقیقی برای وصول بخالق جنت فاین هذا من ذلک لیکن ایمان مجازی هم با حلیه اعمال صالحه اگر در گور برده شود غنیمت ست ؎ هنیئا لارباب النعیم نعیمها ✤ وللعاشق المسکین ما یتجرع بیت آسمان نسبت بعرش آمد فرود ✤ ورنه بس عالیست پیش خاک تود ✤

مکتوب پنجم بشیخ محمد قاضی مذکور

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة علی رسوله نوشته بودند که بر بعضی کلمات صوفیه اهل شرع تکفیر صوفیه میکنند چنانچه مولوی روم میفرماید مثنوی چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد ✤ موسیی با موسیی در جنگ شد ✤ چون به بیرنگی رسی کان داشتی ✤ موسی و فرعون دارند آشتی ✤ و همچنین مولوی عبدالرحمن جامی میفرماید ؎ همسایه و همنشین و همره همه اوست ✤ در دلق گدا و اطلس شه

همه اوست + درینچنین جاچه اعتقاد باید کرد مهربان من مردم که تکفیر میکنند و بر مراد قائل اطلاع نیافته لب بطعن میکشایند
بیجا میکنند اول مراد قائل را باید فهمید بعد ازان حکم باید کرد اینچنین مقالات مبنی بر وحدت وجود ست که همه اوست میگویند هم
از وست ؁ در انجمن فرق و نهانخانه جمع + بالله همه اوست ثم بالله همه اوست + بایمعنی نمیگویند که زید هم خداست و عمر و هم خداست
نعوذ بالله منها و نه بایمعنی که حق تعالی بمنزله کلی طبعی ست و اشخاص ممکنات افراد وی اند این هر دو قول کفر صریح ست و انکار وجود
حق تعالی نعوذ بالله منها بعض جهال کلام بزرگان ازین معانی باطله خود حمل کرده بالحاد میروند و بعضے زبان طعن بر بزرگان
میکشایند و در حقیقت صوفیه وجودیه حق تعالی را بوجود حقیقی موجود میدانند سوا خدا کسی را موجود نمیدانند
و عالم را در مرتبه وهم میدانند لا اله الا الله لا موجود الا الله میگویند درینجا چند اعتراض وارد میشوند یکی آنکه این
مذهب سوفسطائیه ست که حقائق موجوده محسوسه را موهومه گفته شود فرق در مذهب سوفسطائیه و درین مذهب
چیست دوم آنکه استدلال بر وجوب واجب از وجه ممکنات کرده میشود لهذا در کتب عقائد اول مسئله
حقائق الاشیاء ثابتة می نویسند پس اگر عالم ممکنات موجود نباشد استدلال بر صانع فوت می شود سوم
آنکه کریمه رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا منافی این قول ست چراکه موهوم باطل و ناچیز ست چهارم آنکه
بالفرض اگر عالم موهوم باشد و حق تعالی موجود پس همه اوست گفتن چگونه راست آید که اتحاد موجود
با موهوم محال ست و معنی این ابیات و امثال آن چه باشد۔ جواب ازین اعتراضات آنست که
فرق درمیان مذهب سوفسطائیه و درین مذهب آنست که سوفسطائیه عالم را موهوم بقسمی میگویند
که منشار تحقق آن اصلا نیست و لهذا استدلال بر وجود صانع فوت می شود و صوفیه وحدت حقیقی یعنے
وجود واجب را منشاء توهم کثرت که عبارت ست از عالم امکان میدانند چنانچه شعله جواله منشاء توهم دائره میگردد
چنانچه زید اگر در آئینه خانه رود عکوس او در آئینه های رنگارنگ باشکال و الوان مختلفه ظاهر شود پس شک
نیست که شعله و زید در خارج موجود اند و دائره و عکوس آئینه اصلا تحققی و ثبوتی ندارند و معهذا آن دائره
و عکوس دلیل اند بر وجود زید ربنا ما خلقت هذا باطلا صادق ست چراکه عالم را در مرتبه وهم برائی استدلال
بر وجود خود پیدا ساخته و معهذا صوفیه باستدلال کار ندارند حاصل استدلال حصول علم حصولیست نه حضوری
کسی بر وجود خود که آنرا علم حضوری متعلق ست محتاج استدلال نیست مولوی روم میفرماید **مثنوی**

آفتاب آمد دلیل آفتاب + گر دلیلی بایدت زو رو متاب + پای استدلالیان چوبین بود + پای چوبین

سخت بے تمکین بود + ازین جواب ہمہ اعتراضہا مضمحل گشتہ - مگر اعتراض چہارم وجوابش آنکہ ہمہ اوست گفتن
خالی از تجوز نیست چراکہ چون تحقق دائرہ شعلہ وعکوس زید کہ در آئینہ خانہ ظاہر گشتہ اصلا نیست مگر ہمان شعلہ
وزید ست پس اگر آنرا بالمجاز عین زید گفتہ شود وعین شعلہ گفتہ شود ہم گنجایش دارد واگر غیر گفتہ شود ہم گنجایش
دارد کہ آن موجود ست واین موہوم لیکن در غیر گفتن اثبات وجود مستقل متبادر میشود لہذا ازان تحاشی
مینمایند وبعینیۃ قائل شدہ اند واگر نہ مراد آنہا آن عینیۃ نیست کہ مستلزم کفر باشد نعوذ باللہ منہا پس معنی بیت
مولوی جامی رحمۃ اللہ علیہ معلوم شد چگونہ مراد مولوی جامی رحمۃ اللہ علیہ آن باشد کہ معترض فہمیدہ است
حالانکہ خود مولوی میگوید ؎ نے غرض ذات او دنی جوہر + ہر چہ بندی خیال ازان برتر + ومعنی بیت
مولوی رومی قدس سرہ آنست کہ وجود حقیقی کہ عین ذات حق ست یا صفت او چون از بیرنگی خود اسیر
رنگ شد یعنی در مرتبہ وہم بکثرت تعلق گرفت موسی باموسی در جنگ شد یعنی از یکنوع افراد متعددہ و
متکاثرہ برآمد موسی وعیسی ومحمد صلی اللہ علیہم از یک جنس اند وہر یک منشار ہدایت اند وبااین احکام
واحوال مختلفہ دارند مراد درجنگ شدن ہمین تکثر واختلاف ست ؎ چون بہ بیرنگی رسی کان دوستی
+ موسی وفرعون دارند آشتی + یعنی چون صوفی در وقت مراقبہ مستغرق مشاہدہ وجود حقیقی می شود و
دران وقت موسی وفرعون ہر دو از نظر او ساقط میشوند وتعدد وتکثر مطرح نظر او نمیباشد ازان وقت
خبر میدہد کہ موسی وفرعون دارند آشتی واز ہمچنین حالت مولوی روم قدس سرہ خبر میدہد ؎
علم حق با علم صوفی گم شود + این سخن کی باور مردم شود + یعنی وقتیکہ صوفی متوجہ ذات بحت میشود درآن
وقت صفات الہی ہم مد نظر نمی باشد پس صادق آمد کہ علم حق کہ صفتی از صفات حقیقہ حق ست وانفکاک
او از ذات محال ست در آنوقت در علم صوفی آنہم مطرح نمیباشد پس در علم صوفی گم شد نہ در نفس الامر **سوال**
ازین تقریر امکان صحت دعوی صوفیہ ظاہر شد لیکن دلیل برین دعوی چیست - **جواب** این جماعہ برین
دعوی ہر چند استدلالات مذکور کردہ اند ودران کتب در رسائل نوشتہ اند لیکن در واقع دلیل انہا کشف ست
لا غیر صوفیہ شہودیہ میگویند کہ این جماعہ کہ ہمہ اوست میگویند در غلط افتادہ اند ومنشار غلط ایشان دو چیز ست
یکی سکر عشق ومقتضای عشق آنست کہ غیر محبوب از نظر محب مستور گردد + ہر سو کہ می بیند صورت معشوق
کہ در خیال او مستقر ست مشہود میگردد ودر عشق مجازی ہم این صورت ظاہر می شود دوم آنکہ وجود ممکن در مقابلہ

وجود واجب بمنزلهٔ لاشی ست ولهذا عقلا موجود را کلی مشکک میگویند عقلا میگویند الممکن فی نفسه لیس
وله من علته ایس و رسول کریم می فرماید اصدق القول قول اللبید ؎ الا کل شیء ما خلا الله باطل
یعنی عدم ذاتی او ست و وجود او مستعار ست از حق جل و علا پس وقتیکه بحکم قوله تعالی اَنْ تُؤَدُّوا الْاَمَانَاتِ
اِلٰی اَهْلِهَا انسان تصور کند و یقین داند که وجود ممکنات ذاتی شان نیست مستعار ست در وقت غلبهٔ این
تصور ممکن را البته از وجود خالی خواهد یافت و خواهد گفت لا موجود الا الله چنانچه زید که برهنه بود و پارچه عاریت پوشیده
است اگر آن پارچه را بغیر نسبت کند و درین ملاحظه استقامت نماید البته خود را برهنه خواهد دانست و چنانچه شخصے
نظر خود در آفتاب دوخته باشد البته روشنی چراغ در نظر او تاریک خواهد بود و این وید اقرب بصواب و اوفق بکتاب
و سنت و اجماع امت ست **سوال** فریق ثانی صوفیه که قائل وحدت شهود اند میگویند که در خارج حقیقی غیر
واحد حقیقی هیچ موجود نیست و ممکنات در خارج ظلی بوجود ظلی موجود اند این چه معنی دارد **جواب** این جماعه که عالم را
بظل و عکس تعبیر میکنند بالمجاز میکنند و نیز انچه ایشان را در اثنای سیر و سلوک مشهود میشود در حالت سکر ازان حکایت
میکنند و چون بمنتهای کار میرسند ازان تحاشی می نمایند و میفرمایند که محمد صلی الله علیه و سلم را ظل نبود خالق
محمد را چگونه ظل باشد و نسبتی که در میان وجود واجبی و وجود ممکن متحقق ست لفظی حقیقی برای آن موضوع نیست
ناچار بالمجاز برای اظهار قوت و ضعف و اولویت و اولیت و ضد آن باصل و ظل تعبیر میکنند و میگویند که انچه در دید
تو و شهود تو بگذرد آن غیر حق ست از تحت لای نفی باید کرد و مقصود ورای آن باید جست ؎ عکس در آئینه
ها نماید مرد ؎ در بنیان بارگاه الست * غیر ازین پی نبرده اند که هست * تا التراب و رب الارباب چون از عالم
باطن اینقدر کلام کرده شد دیگر فائده گفته می شود باید دانست که کشف کونیه و کرامت نه داخل ماهیت ولایت است
و نه از لوازم آن ماهیت ولایت همان حضور بی کیف ست و لوازم آن اتباع شریعت و خرق عادت که بر ریاضت
مترتب ست از جوگیه هم بظهور می آید آری کشف الهی که عبارت ست از دیدن صور مثالیه قرب بیچون و غیره
مراتب ذات و صفات در آئینه خیال خاصه اولیاء الله ست مولوی روم میفرماید ؎ آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مهرویان بستان خداست * لیکن خاصهٔ شامله نیست اکثر اولیا را کشف الهی باشد و بعضی را کشف تفصیلی
باشد بعضے را اجمالی بسا اولیا باشند که از ولایت خود خبر نداشته باشند تا بدیگری چه رسد صحابه کرام که باجماع
اشرف و افضل اولیاء الله بودند که ولایت شان بنصوص قطعیه ثابت گشته کسی ازانها بکشف الهی تکلم نکرده

الا نادراً واللہ اعلم۔

مکتوب ششم نیز بشیخ محمد قاضی مذکور در بیان شریعت و طریقت و حقیقت

بسم اللہ الرحمن الرحیم وبحمدہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ وآلہ وصحبہ شریعت وفضیلت پناہ مہربان دوستان
سلامت۔ بعد از سلام سنت الاسلام مطالعہ نمایند چند سوال نوشتہ بودند جواب بعضے ازانہا از مکتوب سابق
میتوان دریافت لیکن باز نوشتہ میشود کہ آنچہ جہال میگویند کہ درمیان شریعت و طریقت و یا شریعت و حقیقت
تضاد ست این از غلط فہمی انہاست معنی شریعت و طریقت و حقیقت نفہمیدہ اند شریعت در لغت بمعنی
راہ ست لہذا راہ عام را شارع میگویند و در اصطلاح اہل اسلام شرع عبارت ست از جمیع ما جاء بہ النبی صلی اللہ
علیہ وسلم کہ راہیست موصل بخدا و موصل بجنت و ہمین ست صراط مستقیم کہ حق تعالی سوال کردن آن تعلیم
فرمودہ بقولہ تعالی اِھْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ صِرَاطَ الَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْھِمْ واین راہیست کہ حق تعالی
ہمہ انبیا را بہ تسلیک آن امر فرمودہ قال اللہ تعالی شَرَعَ لَکُمْ مِّنَ الدِّیْنِ مَا وَصّٰی بِہٖ نُوْحًا وَّالَّذِیْٓ اَوْحَیْنَآ
اِلَیْکَ وَمَا وَصَّیْنَا بِہٖٓ اِبْرٰھِیْمَ وَمُوْسٰی وَعِیْسٰٓی اَنْ اَقِیْمُوا الدِّیْنَ وَلَا تَتَفَرَّقُوْا فِیْہِ کَبُرَ عَلَی
الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْھُمْ اِلَیْہِ اَللّٰہُ یَجْتَبِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَھْدِیْٓ اِلَیْہِ مَنْ یُّنِیْبُ یعنی این شریعت
کہ برای شما ای مسلمانان مقرر کردہ ایم و بر پیغمبر علیہ السلام بدان وحی کردہ ایم ان شریعت آنست کہ دین
راست و درست کنید و تفرق روندارید یعنی ہمت خود را یکسو دارید یعنی قبلہ توجہ جز واحد لاشریک لہ نگردانید انچہ
امر کردہ بدان امتثال نمائید وانچہ منع کردہ ازان اجتناب کنید و در امور مباحہ ہر کاریکہ کنید برای خدا کنید و
باہر کہ دوستی گزینید برای خدا و باہر کہ دشمنی گزینید برای خدا و خوف و طمع بجز وے از کسی نکنید عن
ابی امامۃ رض قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من احب للہ وا بغض للہ و
اعطے للہ ومنع للہ استکمل الایمان رواہ ابوداؤد وعن انس رض قال قال
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیہ
من ولدہ ووالدہ والناس اجمعین متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم ثلث من کن فیہ وجد بھن حلاوۃ الایمان من کان اللہ

و رسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبدا لا یحبه الا الله ومن
کره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله منه کما یکره ان یلقی فی النار
متفق علیه وقال الله تعالی قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَآؤُکُمْ وَاَبْنَآؤُکُمْ وَاِخْوَانُکُمْ وَاَزْوَاجُکُمْ وَعَشِیْرَتُکُمْ وَ
اَمْوَالُ اِقْتَرَفْتُمُوْهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ کَسَادَهَا وَمَسٰکِنُ تَرْضَوْنَهَآ اَحَبَّ اِلَیْکُمْ
مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَجِهَادٍ فِیْ سَبِیْلِهٖ فَتَرَبَّصُوْا حَتّٰی یَاْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ
ازین آیة واحادیث معلوم میشود که مسلمان کامل وقتی شود که غیر خدا دیگری محبوب ومقصود ومنظور خاطر
او نباشد همین معنی اَقِیْمُوا الدِّیْنَ وَلَا تَتَفَرَّقُوْا فِیْهِ کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ اِلَیْهِ
هست یعنی گران ست بر مشرکان انچه بسوی آن میخوانی تو ای محمد انهارا یعنی قبله توجه یکی ساختن بر مشرکان
ثقیل ست پس کسیکه غیر خدا می پرستد از بت پرستان و آتش پرستان آنها شرک جلی دارند و کسیکه باوجود ایمان
و توحید قبله توجه او واحد نیست او نیز خالی از شرک خفی نیست واو را مومن کامل نتوان گفت اَللّٰهُ یَجْتَبِیْ
اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْ اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیْبُ یعنی هر کرا خدا میخواهد اجتبا میکند خواه بلا واسطه مثل انبیا یا
بواسطه انبیا و نائبان شان و هدایت میکند خدا کسی را که رجوع می آرد بسوی او یعنی بجذب و سلوک این دولت
ایمان حقیقی میسر شود ازین تقریر واضح میشود که شریعت محمدی که همان شریعت سائر انبیاست همان ست
که آنرا فقرا طلب میکنند و حاصل میسازند و آنرا در اصطلاح حقیقت میگویند یعنی حقیقت شریعت ست نه
چیزی دیگر که آنرا جهال ضد شریعت میدانند ازین واضح تر میگویم که شریعت عبارت ست از ما جاء به النبی
صلی الله علیه وسلم و آن چهار چیز ست یکی اقرار کردن بزبان دوم اعتقاد بقلب بحقیت انچه قرآن و حدیث
بدان ناطق ست سوم تحسین اخلاق یعنی ازاله اخلاق رذیله از کبر و حسد و حقد و جزع و حرص و ریا و سمعه و
بخل و مانند ان و اتصاف باخلاق حمیده چون توبه و زهد و توکل و قناعت و صبر و شکر و رضا و مانند آن۔
چهارم اعمال جوارح موافق کتاب و سنت کردن از امتثال اوامر و اجتناب مناهی اقرار بزبان فقط
بدون این سه چیز دیگر لاشی محض ست و این سه دیگر که هست هر یک را صورت ست و حقیقت حقیقت
اعتقاد آنست که از علم استدلال وارهد و بعلم حضوری لایزالی برسد امیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه
میفرماید لو کشف الغطاء لما ازددت یقینا و ابوذر غفاری رضی الله عنه گفته ا سهرت لیلی

واظمأت نهاری فکانی انظر الی عرش الرحمن بارزا تاکه در بند استدلال است همیشه با یونانیان
وامثال شان در بحث وجدال ست گاهی مغلوب وگاهی غالب وحقیقت اخلاق بعد فنای نفس دست دهد
واگرنه دعوی محض ست علما ظاهر اخلاق سیئه را بد میدانند که آیات واحادیث بدان ناطق ست اما خود را
ازان پاک نمی کنند کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون شخصے از اولیا عصر ابو علی ابن سینا
در مجلس خود گفت که ابن سینا ادب ندارد این سخن با بن سینا رسید ابن سینا کتابی از تصانیف خود در بیان
اخلاق وآداب نزد آن شیخ فرستاد وگفت من در باب آداب تصانیف چنین میدارم شیخ گفت که من نگفته ام
که ابن سینا ادب نداند بلکه گفته که ادب ندارد ودانستن چیزی دیگر ست واتصاف بدان چیزی دیگر وحقیقت
اعمال جوارح آنست که رسول کریم صلی الله علیه وسلم فرموده ان تعبد ربک کانک تراه یعنی
یاد دوام حضور واین بدون فنای قلب میسر نشود پس حقیقت همان حقیقت شریعت ست لا غیر فقط اقرار
بزبان کردن وتصدیق بالقلب نمودن وفرائض بظاهر بجا آوردن واز محرمات بقدر پرہیز کردن صورت
شریعت ست وحقیقت شریعت همانست که مذکور شد شریعت از ہدایہ وصحیح بخاری وامثال شان خارج نیست
لیکن از خواندن آن جز صورت بدست نمی آید وبحقیقت آن نمیرسد عقیده اهل سنت وجماعت که افعال
العباد مخلوقة الله تعالے اگر باین مسئلہ حق الیقین حاصل شود طمع وخوف از غیر خدا در دل نگذرد
عقیده اهل سنت چنین ست ومعتزلہ میگویند که افعال عباد مخلوق عباد اند لیکن عباد مخلوق خدا اند پس
مخلوق مخلوق مخلوق اند ولو بالواسطة عند عوام الناس در مقام تعظیم سلاطین وامرا ازین نسبت اعتزالی هم
در غفلت اند **سوال** چون حقیقت حقیقت شریعت ست لا غیر پس معنی قول صوفیہ که میگویند کل
حقیقة ردته الشریعة فهی زندقة چیست - **جواب** در عالم مثال مراتب قرب الٰہی بصورت
قرب مکانی متمثل میشوند چنانچه در مکتوب سابق نوشته ام ورویت عالم مثال که آنرا صوفیه بکشف تعبیر میکنند
از قبیل رویا در منام ست از انجا رسول فرموده صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة
واربعین جزء من النبوة واحیانا در مرآة خیال بسبب بعضی عوارض انکدار میشود لهذا در کشف
غلط می افتد وگاهی در فہم وتعبیر آن غلط می افتد لهذا اولیا الله گفته اند که انچه بکشف معلوم شود آنرا بمعیار
شرع باید سنجید اگر موافق شرع ست قبول باید کرد وانچه مخالف شرع باشد آنرا رد باید کرد وزندقه باید دانست

وانچه شرع ازان ساکت باشد آنرا قبول باید کرد باحتمال غلط لهذا اولیاء الله کسی را مرید نمی گیرند تا وقتیکه علم
ظاهری نیاموزد تا در زندقه نیفتد وخلاف شرع اعتقاد نکند ونیز صورت شریعت بدون علم ظاهر بدست نیاید
وحقیقت بے صورت دست ندهد شریعت وحقیقت چون روح وبدن ست بدن بے روح جماد ست وروح
بی بدن بیکار چون بحقیقت شریعت رسد گفته شود اُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُوْنَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَّرِزْقٌ كَرِيْمٌ یعنی برای انهاست درجات قرب نزد خدا ومغفرت گناهان ورزق
کریم در جنت رزق کریم آخر همه مذکور شد چون معنی شریعت وحقیقت دریافتی معنی طریقت دریاب طریقت
در لغت نیز راه را گویند وانیجا مراد راه تحصیل حقیقت ست بدان ای برادر رسول کریم صلی الله علیه وسلم
که برای هدایت خلق مبعوث شده بود عالم را بسیف وسنان وزبان وجنان وتاثیر نفس شریف از باطل بسوی
حق رهنمونی فرموده ویکریمه اِنَّكَ لَتَهْدِیْٓ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ مبشر شده هرگاه شخصی مسلمان
میشد در اول صحبت بقدر استعداد باطن آن کس بنور هدایت وکمالات ولایت منور ومملو میشد چنانچه آئینه
در مقابله آفتاب میشود وبعد ازان بقدر حوصله واستعداد از کلام شریف استفاده علوم ظاهری مینمود وبعد ازان
در صحبت شریف آنحضرت بسبب ریاضتها از مهاجرت از اوطان واهل وعیال وجهاد مع الکفار وبذل النفس
واموال وقیام لیالی وصیام ایام ترقیات بیحد می فرمودند کانوا رهبانا باللیل وفرسانا بالنهار
در شان انهاست لهذا جمیع صحابه از سائر انام افضل آمدند بهترین اولیا بدرجه ادنی از صحابه نرسد کسی
از عبد الله بن مبارک که از کبار تابعین ست واز مجتهدان دین وکبار اولیاست پرسید که عمر بن عبد العزیز
واویس قرنی بهتر باشند یا معاویه عبد الله گفت الغبار الذی دخل انف فرس معاویة خیر
من اویس القرنی وعمر المروانی وتفاضل درمیان صحابه باهم زیاده ازان ست که تحریر توان کرد
لَا یَسْتَوِیْ مِنْكُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِكَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا
مِنْۢ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُوْنَ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ
غرضکه صحابه کرام تمامهم جامع کمالات ظاهر وباطن بودند وبمرتبه بودند که کسی بدان مرتبه نتوان رسید حضرت
مجدد رضی الله تعالی عنه می فرمود ۵ در قافله که اوست دانم نرسم * این بس که رسد ز دور بانگ جرسم *
بعد صحابه قرن ثانی از اصحاب کسب ظاهر وباطن کردند وبهمان نهج استفاده مصاحبت ومکالمت

از السنه و قلوب و نفوس شریف صحابه نمودند و همچنین در قرن ثالث لیکن تاثیر صحبت صحابه به تاثیر صحبت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم نرسد و همچنین تاثیر صحبت تابعین به تاثیر صحبت صحابه نرسد بعد ازان تاثیر صحبت پیر ضعیف شد پس بعد قرون ثلثه برخی
از اکابر دین متکفل علوم ظاهری شدند برای استنباط احکام شرعی از قرآن و حدیث قواعد عربیه از صرف و نحو و معانی و بیان
و امثال آن برای دریافت معانی لغوی وضع نموده و قواعد اصول ترتیب ساختند و تدوین علوم عقائد و فقه کردند و برخی از اکابر دین از علوم
ظاهر بقدر ضرور که فرض عین بود اکتفا کرده و فرض کفایه بعهده دیگران گذاشته و در آن تقلید قبول کرده برای
فائده و استفاده حقائق شریعت و کمالات باطن کمر همت بستند و برای ان قواعد مقرر نمودند و از اطریقت
نام نهادن و انهم مستنبط ست از شرع و آن تقلیل طعام و تقلیل منام و تقلیل مخالطت با عوام و مصاحبت
با رباب قلوب زکیه و نفوس مرضیه و کثرت ذکر و دوری از خلق و اتباع سنت و ترک بدعت و اجتناب
از فضول مباحات و مشتبهات و ترک مالایعنی قال الله تعالی وَاذْكُرِ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا
رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا و این امور که مذکور شده اند همه از احادیث
نبوی ثابت اند قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه
و قال علیه السلام من احب کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعنیه العزلة خیر من جلیس
السوء و الجلیس الصالح خیر من العزلة و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر مال المسلم الغنم یتبعها
شغف الجبال یفر بدینه من الفتن و در فضائل ذکر و اکثار آن احادیث بسیار اند قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اکثروا ذکر الله حتی یقولوا مجنون و چون از نصوص قطعیه ثابت ست افضل
الذکر لا اله الا الله همین ذکر نفی و اثبات مروج طرق ست خواه بجهر خواه بسر ارباب وحدت وجود
معنی لا اله الا الله لا موجود الا الله ملحوظ میدارند تا وجود ماسوی الله که در واهمه مستقر شده ست از نظر ساقط
شود و وحدت حقیقی جلوه گر گردد و ارباب وحدت شهود لا مقصود الا الله ملحوظ میدارند تا نفی مقاصد نمایند
و غیر از واحد حقیقی قبله توجه و مقصودی دیگر در شبه باقی نماند و میگویند که هرچه مقصود تست معبود تست چراکه
عبادت عبارت ست از کمال تذلل و هر کس برای حصول مقصود در تذلل قاصر نمیشود پس تاکه نفی مقاصد
نکنند توحید در عبادت صورت نه بندد نوشته بودند که نفس نمی میرد مولوی روم می فرماید
ع نفس اژدرهاست این کی مرده است • از غم بی آلتی افسرده است • صاحب من

این بیت در حق صوفیان نیست در حق مدعیان کمال ست **نوشته بودند** که در متقدمان صاحبان کمال اندک بودند و در متاخرین بسیار شدند **صاحب من** این سخن محض غلط ست صحابہ کلہم صاحب کمال بودند و در قرن ثانی و ثالث بسیار و بعد ازان اندک و مختلط بودند قال اللہ تعالیٰ وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ اُولٰٓئِکَ الْمُقَرَّبُوْنَ فِیْ جَنّٰتِ النَّعِیْمِ ثُلَّۃٌ مِّنَ الْاَوَّلِیْنَ وَقَلِیْلٌ مِّنَ الْاٰخِرِیْنَ وانہم غلط کہ درین زمانہ نسبت بزمانہ سابق بیشتر اند لیکن اصحاب کمال ہمیشہ بودند و ہمیشہ باشند قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایزال من امتی امۃ قائمۃ بامر اللہ لا یضرہم من خذلہم ولا من خالفہم حتی یاتی امر اللہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل امتی کمثل الغیث لایدری اولہا خیر ام اخرہا **نوشته بودند** که مولوی روم میگوید ؎ آتش ست این بانگ نے و نیست باد + مراد ازین آتش چیست وا فروزنده کدام ست **صاحب من** مراد از نی صوفی کامل ست که از مرأت نفس خود خالیست و بانگ نے تاثیرات انفاس شریفہ اوست و آتش عشق و محبت الٰہی ست وافروزندہ خدا است جل وعلا **نوشته بودند** که میگویند که جہاد اکبر جہاد با نفس امارہ است و کشتن او لازم ست و در کریمہ لا تقتلوا انفسکم منع از قتل نفس ست **صاحب من** انچنین سوال واہی نوشتن از شان شما بعید ست و کشتن عبارت ست از ازالہ رزائل نفس و متصف ساختن او بصفات حمیدہ گویا آن نفس کہ صفات سبعی و بہیمی داشت رفت و نفسی دیگر متصف بصفات ملکی و رحمانی پدید آمد پس اینجا لا تقتلوا انفسکم را چہ مناسبت و مخالفت با نفس البتہ جہاد اکبر ست رسول اللہ علیہ السلام چون از غزوہ تبوک یا غزوہ دیگر باز آمد فرمود رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر قال اللہ تعالیٰ وَجَاهِدُوْا فِی اللّٰہِ حَقَّ جِہَادِہٖ مراد ہمین جہاد اکبر ست و قال اللہ تعالیٰ وَنَہَی النَّفْسَ عَنِ الْہَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّۃَ ہِیَ الْمَاْوٰی اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و در حدیث قدسی ست عاد نفسک فانہا قامت لمعاداتی **نوشته بودند** در شاق گرفتن نفس تکلیف ست و در شرع تکلیف نیست انہم غلط در شرع تکلیف مالایطاق نیست لَا یُکَلِّفُ اللّٰہُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَہَا قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور و قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الدنیا یوم ولنا فیہا صوم و عائشہ رض می فرماید ما شبع ال محمد من خبز شعیر

یں میں منتابعین حتی قبض متفق علیہ لیکن رہبانیت مبتدعہ نباید کرد رہبانیہ مسنونہ باید کرد
رسول صلی اللہ علیہ وسلم از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و پایہای مبارک از قیام اللیل متورم شدہ بودند مردم
گفتند یا رسول اللہ قد غفر اللہ لک ما تقدم من ذنبک وما تاخر فرمود افلا اکون عبدا شکورا
نوشتہ بودند کہ چون درمیان علم ظاہر و باطن تطابق و تعاضد ست صلب منصور و سلخ عین القضاۃ
چرا بوقوع آمدہ **صاحب من** از ینواقعہ خلل در مطابقت علم ظاہر و باطن نمیشود چرا کہ انا الحق گفتن باتفاق
علماء ظاہر و باطن کفر ست موجب قتل بشرطیکہ در حالت صحو و ہوشیاری گوید و حکایت از نفس خود کردہ بگوید و اگر
شخصے در حالت مستی و بیہوشی اگرچہ از خوردن خمر باشد کہ حرام قطعیست این کلمہ بگوید کافر نمی شود و قتل او روا نیست
کذا فی کتب الفقہ فکیف اذا کان السکر بامر مشروع بل بامر مرغوب اعنی حب اللہ سبحانہ پس علماء ظاہری
کہ در آنوقت بودند اگر میدانستند کہ این کس این سخن در بیہوشی میگوید و خبر از خود ندارد یا حکایۃً میگوید چنانچہ
کسی در تلاوت قرآن بخواند انني انا اللہ لا الہ الا انا و باوجود اینمعنی فتوی بقتل او دادند پس بنا بر تعصب
فتوی دادند پس مخالفت آن علماء صوری با علماء باطن دلیل بر مخالفت علم ظاہر و باطن نیست و اگر
اینمعنی بر علماء ظاہر آن زمان معلوم نبود و دانستند کہ این سخن باختیار این کس صادر شدہ است در آنصورت
علماء ظاہر ہم معذور اند و ماجور کہ حمایت اسلام کردند رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا و بعضی اکابر
مثل جنید کہ بران فتوی مہر کردہ برای ان کردہ کہ دانست کہ اگر من برین فتوی مہر نمی کنم عوام خواہند دانست
کہ فتوای علماء ظاہر باطل ست و در شرع این سخن گفتن جائز ست در آنصورت در اسلام کافہ انام خلل آید
و فتنہ عظیم برخیزد و قتل نفسی برای دفع فتنہ عظیم مضائقہ ندارد اَلْفِتْنَةُ اَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ **نوشتہ بودند**
کہ کدام چیز ست کہ آنرا حصول میکنند یعنی درویشان و فائدہ آن چیست بعد درازی کلام در مکتوب سابق
و درین مکتوب حاجت نوشتن جواب این فقرہ نیست مقصود ایشان خداست و محصول ایشان حقیقت
اسلام و حقیقت عبادت و مراتب قرب عند اللہ و کثرت ثواب در دار الجزا و اللہ اعلم - چہ خوش رباعیست
عربی ؎ لیتک تحلو والحیوۃ مریرۃ ✦ ولیتک ترضی والانام غضاب ✦ لیت الذی بینی و بینک عامر ✦
و بینی و بین العالمین خراب **رباعی فارسی** آنکس کہ ترا شناخت جانرا چکند ✦ فرزند و عیال و خانمانرا
چکند ✦ دیوانہ کنی ہر دو جہانش بخشی ✦ دیوانہ تو ہر دو جہانرا چکند ✦ خرق عادت را نزد اولیاء اللہ ہیچ قدر

بو مقدار نیست مثل جوز و بوزیر لعب طفلان میدانند و آنرا باعث منقصت خود و عیب میشمارند و میگویند
الکرامة حیض الرجال باعث منقصت آن بود که درین حظ نفس ست و موجب شهرت قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بحسب امرء من الشر ان یشار الیہ بالاصابع فی دینہ او دنیاہ و تحصیل حظ نفس
در دنیا موجب نقصان اجر ست در آخرت قال اللہ تعالی اَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا رسول
صلی اللہ علیہ وسلم بر بوریا خفتہ بود و نقش بوریا در بدن مبارک ظاہر شد عمر رضی بگریست و بگفت یا رسول اللہ
قیصر و کسری وران نعمتها و انها دشمنان خدا اند و تو رسول اللہ باینحالت رسول فرمود فیہا انت یا عمر
اولئک قوم عجل اللہ طیباتہم فی حیاتہم الدنیا من میخواہم کہ برادران خود رسم کہ انبیا و رسل بودند انہا ہمین
حالت گذران کردہ اند۔ **صاحب من** اظہار معجزات مر انبیا را ضرورست کہ بر انہا دعوت کفار واجب ست
و کفار بدون معجزات ایمان نمی آورند و اولیا دعوت میکنند مومنان را برای استقامت بر شرع و تحصیل
حقیقت آن اظہار کرامت نمی باید کرامت از اولیا در بعضے احیان بمقتضای حال صادر میشود بے اختیار
ایشان آنرا مثل حیض زنان پوشیدہ میدارند و اکثر اولیا کہ ظہور کرامت از انہا بیشتر شدہ وقت مرگ حسرت
کردند چرا کہ ظہور این کرامت از ما شد واللہ اعلم بالصواب

مکتوب ہفتم بمولوی نعیم اللہ بھڑایچی در تحقیق معنی قیومیت و شرح معنی عشق و محبت با فوائد دیگر

مولوی صاحب مشفق مہربان من سلامت ۔ بعد از سلام سنت الاسلام و اشتیاق ملاقات بجہت
آیات واضح رای باد الحمد للہ کہ فقیر تا تحریر رقیمہ بخیر و عافیت ست و احوال مستوجب شکر الہی حق سبحانہ تعالی
آن مشفق را سلامت و بر مسند ارشاد فیض گستر دارد فقیر ذات شریف را غنیمت میداند و دعا خیر میکند
کثر اللہ امثالکم و بارک اللہ فی برکاتکم مبلغ مرسولہ بخدمت بی بی صاحبہ حضرت والدہ مرشدہ و بخدمت صاحبزادی
عالی نسب حسیبہ شریفہ حضرت شیخ گذرانیدہ شد در حق ایشان بسیار دعاہا کردند خصوصاً حضرت صاحبزادی
کہ ہرگز توقع این فتوح نداشتند کسی از ارباب طریقہ توفیق خدمت ایشان ندارد بلکہ کم کسی از ایشان
و از احوال ایشان واقف ست از نیم بسیار خوش شدند و شکر الہی بجا آوردند **مشفق من** ہر چند ایشان

صحبت گرامی والد بزرگوار خود نیافته ده ساله عمر ایشان بود که آنحضرت رحلت فرموده بودند همشیره کلان ایشان صاحب کمالات سنیه بودند و مقامات و بشارات علیه داشتند لیکن اثر نطفه پاک ست که ایشان هم غیر از نماز و تلاوت قرآن از دنیا و اهل دنیا هیچ کار ندارند و بسیار اخلاق حمیده دارند فقیر را آنچه میسر می شود خدمت ایشان میکند دیگر هیچ وجهی از معاش ندارند حق تعالی دوستانرا قدرت توفیق دهد که خدمت ایشان سعادت دانند ان شاء الله تعالی این نیاز شما بسیار قبول افتاده که اگر متوجه جناب حضرت شیخ سلمه شده به نشینید گمان میدارم که از نوازش آنجناب خط بردارند **مشفق من** شوهر صاحبزادی برادر زاده حضرت شیخ سلمه ست روزے باین صاحبزادی بی ادبی نمود من بحمایت ایشان شوهر ایشان را بخشونت پیش آمدم همان شب حضرت ایشانرا در خواب دیدم که مرا در بغل کردند و بر پیشانی من بوسه دادند و بسیار مهربانی فرمودند **ان مشفق** در مقام حقیقت محمدی علی صاحبها الصلوة والسلام متوجه باشند خوب ست در هر مقام که قوت بهم رسد از رفعت معتبر ترست حضرت نوح علیه السلام از حضرت ابراهیم علیه السلام در مقام خلت رفعت دارند لیکن چون قوت دران مقام حضرت ابراهیم راست ایشانرا افضل میگویند و خلیل الله لقب یافتند حق تعالی می فرماید وَتِلْكَ حُجَّتُنَآ اٰتَيْنٰهَآ اِبْرٰهِيْمَ عَلٰى قَوْمِهٖ نَرْفَعُ دَرَجٰتٍ مَّنْ نَّشَآءُ اِنَّ رَبَّكَ حَكِيْمٌ عَلِيْمٌ وَوَهَبْنَا لَهٗٓ اِسْحٰقَ وَيَعْقُوْبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوْحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ هدایت نوح علیه السلام را حق تعالے منت بر ابراهیم شمرده ازینجا مفسران میگویند که چنانچه فضل اولاد موجب منت و احسان بر پدر میتواند شد فضل آبا هم همین حکم دارد **مشفق من** اگر در حقیقت احمدی متوجه بوده باشند مضائقه ندارد مبارک ست بلغکم الله اقصی مدارج قربه و ما ذلک علی الله بعزیز از مقام قیومت استفسار فرموده بودند **مشفق من** عالم تمامها ظلال دائره صفات او تعالی ست و ظل را وجود و قیام نیست مگر باصل خود قیام عالم بظلال ست و قیام ظلال بصفات ست که اصول شان ست و قیام صفات بشیونات ست و قیام شیونات بذات بحت پس در عالم ذات نیست آنچه هست ظهور صفات ست در مظاهر مختلفه و مراد از آنچه صوفیه میگویند العالم اعراض مجتمعة فی عین واحد همین ست چون ظلال را وجود مستقل نیست لهذا باعراض تعبیر کرده اند بالمجاز و از همین مولوی رومی فرماید **بیت** او چو جان ست و جهان چون کالبد ✦ کالبد از وی بگیر د آلبد ✦ اینهمه گفتگو از تنگی عبارت ست و در حدیث در صفات الهی فیهم السموات والارض

ومن فیھن آمدہ کنایہ ازینجاست قولہ تعالی قٓ وَالْقُرْاٰنِ الْمَجِیْدِ انکارم کہ رمزی از قیومیت حق تعالی باشد یعنی قیام جمیع اشیا بحضرت ذات ست تعالت قسم بقران مجید وکفار ازینعنی اطلاع ندارند کریم بَلْ عَجِبُوْٓا اَنْ جَآءَهُمْ مُّنْذِرٌ مِّنْهُمْ بلکہ از اعتقاد آن درگذشتہ تعجب میکنند از آمدن رسول از جنس ایشان ای برادر حق تعالی بعضی بندگان خود را کہ بمحض فضل خود بطفیل سرور کائنات بمرتبہ کمالات نبوت میرساند واو را از ذات بحت مناسبت می بخشد وتجلیات ذاتی بروی فیضان مینماید آن زمان او را ذاتی موہوب عطامی فرمایند کہ قیام وجود وتوابع وجود این کس بآن ذات موہوب میباشد وقیام ذات موہوبش بذات واہب الوجود مرکز کمالات نبوت کمالات رسالت ست ومرکز کمالات رسالت کمالات ومرکز کمالات اولی العزم قیام قیومیت ست بآن مقام اخص الخواص راہم رسائی نیست الاماشاء اللہ پس اگر شخصی را حق تعالی بان دولت سرفراز فرماید درآنوقت قیام تمام عالم کہ حکم اعراض دارند بذات موہوب وی باشد وقیام ذات او بذات حق جل وعلا ہر کس را کہ حق تعالی این دولت میسر فرماید حسنات اہل السموات والارض گویا ہمہ اجزا واعراض حسنات او میشوند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ

ے آنکس کہ سر حقیقتش باور شد ٭ او بہتر از سپہر پہناور شد ٭ ملا گوید کہ رفت احمد بفلک ٭ سرمد گوید فلک باحمد درشد ٭ صلی اللہ علیہ وسلم قلمی فرمودہ بودند کہ چند کلمہ وعظ ونصیحت باید نوشت **مشفق من** ہر چند از نوشتن وعظ خجالت می آید وتازیانہ قولہ تعالی اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَاَنْتُمْ تَتْلُوْنَ الْكِتٰبَ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ وقولہ تعالی یٰٓاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لِمَ تَقُوْلُوْنَ مَا لَا تَفْعَلُوْنَ كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللّٰهِ اَنْ تَقُوْلُوْا مَا لَا تَفْعَلُوْنَ ازان باز میدارد لیکن نظر برینکہ مقصود ازین آیات امتناع از امر معروف وانتہاء منکر ست بنابر امتثال امر شما نوشتہ میشود ے گر بما رسیدیم تو شاید برسی ۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ای برادر بادشاہ وفقیر وعطار وکناس ہمہ بنی آدم از یک جنس ہستند باوجود این اگر بادشاہی عظیم الشان کثیر العطایا والاحسان منبع القہر بان فقیری را بسوی خود بخواند واو را متوقع انعام واحسان وقرب منزلت ورفع شان فرماید وآن فقیر ازان بادشاہ رو گردانیدہ وصحبت کناسی نجس اختیار کند آن فقیر را چہ باید گفت

علاوه برین در صورتیکه در حضور چنین بادشاه اگر بسوی او پشت داده با کناس اختلاط نماید تکبر و قهرمان
سلطانی البته مقتضی قتل آن نادان فقیر باشد پس برین قیاس باید کرد که رب العالمین بان صفات
جلال و جمال و عظمت و کبریا بنده را بسوی خود میخواند و می فرماید من یقرب الی شبرا اقرب الیه ذراعا
و محبوب خود را برسالت فرستاده او را بسوی خود میخواند و به نعمتهای بهشت و سر همه نعمتها دیدار خود متوقع میسازد
و بسخط عذاب دوزخ و زقوم وعید میکند و این ناکس از قرب منزلت او رو گردانیده بدنیار دنی و شهوات آن
متوجه میشود و میداند که او تعالی حاضر و ناظر ست هیچگاه هیچ چیز بر وی مخفی نیست کمال بیحیائی و بیمروتی ست
نقل ست که زنی پرده نشین پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهر من زنی دیگر میخواهد او را ازان باز دارند قاضی
گفت که او را ازان منع نمیرسد حق تعالی می فرماید فَانْكِحُوْا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَآءِ مَثْنٰى وَ ثُلٰثَ وَ رُبٰعَ
آن زن گفت که ای قاضی اگر پرده عصمت و حجاب و حیا مانع نبودی حسن و جمال خود را بر تو ظاهر میکردم
و انصاف میخواستم که شخصی را که مثل من مصاحب دلربا میسر شد از من رو بگرداند و بدیگری پردازد او را چگونه روا
باشد اتفاقاً در آن مجلس صاحبدلی نشسته بود نعره زد و بیهوش شد و افتاد چون بعد دیر بافاقت آمد حالش
پرسیدند گفت وقتیکه این زن سخن گفته هاتف ندا داد که این ضعیفه باین حسنی که دارد چنین میگوید ما را اگر حجاب
عصمت و کبریا مانع نبودی جمال خود ظاهر کرده انصاف میخواستیم که کسی که مصاحبت مثل من ممکن باشد
ازان درگذشته بکسان نالائق در امور لاطائل مشغول شود او را چه باید گفت ؎ و من مثلی و این یکون
مثلی * و لیس یکون فاطلبنی تجدنی * انسان اگر حق تعالی را متصف بصفات از عظمت و جلال و جمال
داند و خیال کند که حق تعالی سمیع و بصیر و علیم ست و این دید بر وی غالب و مستولی شود یقین ست که
خوف و خشیت بر وی غالب شود و یقین ست که از نامرضیات او احتراز نماید و در طاعت او بکوشد و چون
داند که حق تعالی مطیعان را دوست میدارد او را با خدا محبت پیدا آید و در طاعت و عبادت او متلذذ شود
و بحکم المرء مع من احب معیت دریابد و از معیت و اقربیت بذات بحت رسد لهذا حضرت شیخ رح بمریدان
هفت مراقبه بترتیب ارشاد می فرمودند اول مراقبه ذات مستجمع جمیع صفات کمال
از جلال و جمال و رحمت و نعمت و غیر آن باجمال بعد ازان که این ملاحظه بر وی مستولی میشد و حق تعالی
باعظمت و کبریا و جمال و جلال در دل او متمکن میگردید آنگاه بار دوم مراقبه ان الله علی کل شئ علیم

می فرمودند چون صوفی شفق این ملاحظہ میکرد و این دید بروی مستولی میشد بار **سوم** مراقبہ انہ سمیع بصیر
ارشاد میکردند کہ حق تعالی حاضر و ناظر ست چون این دید بروی غالب میشد **چهارم** مراقبہ معیت میفرمودند
وهو معكم اينما كنتم كہ ملاحظہ معیت بیچون نماید چون این دید بروی غالب میشد بار **پنجم** مراقبہ اقربیت
دلالت میفرمودند نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ چون ملاحظہ اقربیت بکمال میرسید بار **ششم**
مراقبہ محبت ارشاد میفرمودند حق تعالی می فرماید یحبهم ویحبونه شخصی کہ بروی این دید منکشف شود کہ
خدا مارا دوست میدارد و بیشک او را محبت باخدا حاصل خواهد شد پس بعد طی اینہمہ مراتب و مشق آن ہمہ مراقبات
مراقبہ ذات بحت میفرمودند سہ مراقبہ اول در دائرہ امکان ست و در اول ولایت صغری و بعد فنای
قلب و در ولایت صغری مراقبہ معیت ست و در دائرہ اولی از ولایت کبری پیش از فنای نفس مراقبہ اقربیت ست
و بعد فنای نفس در دائرہ ولایت کبری و علیا مراقبہ محبت ست کہ نفس مطمئنہ راضی و مرضی و محب و محبوب
گشتہ و در کمالات نبوت ملاحظہ صفات از نظر ساقط میشود و ذات بحت ملحوظ میباشد اینہمہ گفتگو برای ارباب علم
و بصیرت ست این کلام طویل کہ بقلم آمدہ مستفاد از حضرات مشائخ ست و رسول کریم صلی اللہ علیہ وسلم
در حدیث جبرئیل علیہ السلام بدان اشارہ فرمودہ در جواب ما الاحسان قال ان تعبد ربك كانك
تراه فان لم تكن تراه فانه يراك کافی ست یعنی بیان ارباب علم و بصیرت ست کہ ہر کس را کہ نسبت
تجلی باشد ملاحظہ فهو يراك کافیست یعنی بر ہر کس کہ این دید مستولی باشد کہ حق تعالی بر من حاضر و ناظر ست
او از محسنین ست از عبادت متلذذ و از معصیت محترز خواہد بود واللہ اعلم یکی از دوستان بفقیر نوشتہ کہ اکثر اولیاء اللہ
عشق را اعلی مراتب حب نوشتہ اند و بسیار مدح و ثنا عشق نوشتہ اند و امام محمد غزالی رح گونہ ہجو عشق کردہ و حب
را بر عشق ترجیح دادہ و بعضی پنج مرتبہ گفتہ اند الفت و مودت و محبت و عشق و شفقت تعریف حب و عشق
و تحقیق درین باب آنچہ نزد صاحب باشد بنویسند فقیر در جواب آن خطی کہ نوشتہ بود نقل آن بخدمت سامی
ہم فرستادہ شد اگر پسند افتد منظور فرمایند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

از حب و عشق نوشتہ بودند صاحب **من** معنی حب در تفسیر قولہ تعالی ان كنتم تحبون اللہ

فاتبعونی یحببکم الله امام محی السنہ بغوی نوشتہ کہ حب المؤمنین لله اتباعہم امرہ واتیانہم
طاعتہ وابتغاؤہم مرضاتہ وحب الله للمؤمنین ثناؤہ علیہم وثوابہ لہم ودر حقیقت این تعریف
محبت نیست بلکہ مقتضای محبت ست ودر تفسیر بیضاوی گفتہ ان المحبۃ میل النفس الی الشئ بکمال
ادراک فیہ بحیث یحملہ علی ما یقربہ الیہ ودر حقیقت این تعریف محبت صفاتی ست
تعریف محبت ذاتی نیست ونزد فقیر حب عبارت ست از اشتغال قلب محب بمحبوب بقسمی کہ باز دارد اورا
از توجہ بسوی غیر او وچارہ نباشد اورا از توجہ ودوام بسوی او وہو المعنی من قولہم العشق نار یحرق ما سوی
المحبوب یعنی یقطع عن قلبہ التوجہ الی غیر المحبوب فیجعلہ نسیا منسیا کان لم یکن فی الوجود
غیر محبوبہ حتی یسقط عن نظر بصیرتہ نفسہ کالا یری غیرہ این تعریف محبت بندہ است
وحق تعالی از قلب واشتغال قلب منزہ است پس محبت حق تعالی عبارت ست از انس سافج کہ مقتضی
باشد جذب بندہ را بجناب خود ونگذارد کہ متوجہ بسوی غیر او شود پس محبت بندہ فرع محبت خداست ولہذا
حق تعالی می فرماید یحبہم ویحبونہ محبت خود را بر محبت بندہ مقدم کردہ ولفظ عشق در کلام خدا نیامدہ
است ودر کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کمتر آمدہ در کلام اللہ ـ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ آمدہ
واشد حبا للہ عبارت ست از افراط محبت وعشق ہم در لغت افراط حب را می گویند کذا فی القاموس
باین اعتبار میتوان گفت کہ ذکر عشق در قرآن آمدہ است لیکن در زعم فقیر اگر در فرط محبت محبت بر عقل غالب
آید وعقل وحواس را بیکار سازد آن فرط محبت را عشق گویند نہ مطلق فرط محبت را پس سکر ومستی در عشق لازم است

تعریف عشق

واین از تنگی حوصلہ است واگر حوصلہ وسیع واستعداد شخص عالی باشد ہر قدر کہ محبت زیادہ تر افراط کند عقل بجای
خود باشد وحواس بیکار نشود ولہذا بر حق سبحانہ تعالی یحبہم صادق می آید وودود از اسمای الٰہی ست کہ بمعنی محب ست
وعاشق گفتن بروی تعالی صادق نمی آید چراکہ محال ست کہ محبت دیگر صفات الٰہی را بیکار سازد ولا یغنیہ
شان عن شان ونیز انبیا واصحاب کرام وائمہ اہل سنت وبعضی از اولیا امت کہ حوصلہ آنہا وسیع واستعداد
شان بس عالی ست محبت آنہا اگرچہ اشد واقوی ست لیکن عقل وحواس آنہا را برہم نمیسازد وسکر دامنگیر
شان نمی گردد منصور بیچارہ از تنگی حوصلہ بیخود گشت وانا الحق گفت وسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم غیر
سبحانک ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک لب نکشود ولہذا انبیا علیہم السلام

بخلیل الله و بنجی الله و حبیب الله موسوم گشتند و بعاشق الله موسوم نشدند مگر اولیاء الله مدح و ستایش
عشق میفرمایند و عشق را مرتبه اعلی از حب میگویند بجاست که عشق عبارت از فرط محبت ست و فرط محبت الهی
از نفس محبت اولی و اعلی ست و لهذا حضرت مولوی روم می فرماید **مثنوی** هر چه گویم عشق ازان برتر بود +
عشق امیر المومنین حیدر بود + و انچه امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه چندان تعریف و مدح آن نکرده و گونه
هجوا از مقوله او مفهوم میگردد در آنمقام نظر او بر سکر ست که از لوازم عشق ست از تنگی حوصله خبر میدهد و فرط محبت
غدا سراسر ممدوح و محمود ست لیکن اگر با صحو باشد از عشق بهتر باشد **مشفقا** در راه خدا جمله ادب باید بود +
تا جان باقیست در طلب باید بود + دریا دریا اگر بکامت ریزند + کم باید کرد و خشک لب باید بود + مقتضای فرط
محبت آنست که امتثال امر خدا بر مقتضای طبیعت خود مقدم دارند بغوی در معالم التنزیل از سعید بن جبیر
روایت کرده که حق تعالی روز قیامت بتان را در دوزخ اندازد و کفار را فرماید که اینها محبوب و معبود شما بودند
شما همراه شان در دوزخ بروید آنها از بتان بیزاری ظاهر کنند در رفتن در دوزخ قبول نکنند آنزمان حق تعالے
مومنان کامل را فرماید که هان شما در دوزخ خود را بنید از ید آنها بمجرد حکم خود را در دوزخ اندازند و دوزخ بر آنها برد
و سلام باشد و منادی آواز کند وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِّلَّهِ ط و کافران باکراه در دوزخ انداخته شوند لیکن
اگر با فرط محبت سکر و مستی باشد خوف عذاب و طمع ثواب در میان نمیماند و لهذا منقول ست که رابعه بصریه در دستے
آب و در دستی آتش گرفته میرفت پرسیدندش که کجا میروی گفت میخواهم که دوزخ را ازین آب سرد کنم و بهشت را
ازین آتش بسوزانم تا مردم عبادت خدا بخوف دوزخ و طمع بهشت نکنند بلکه خالصاً لله عبادت کنند و جناب
انبیا علیهم السلام انچه فرط محبت داشتند رابعه بیچاره ازان بوئے نشمیده بود و با آن همه هرگاه که رسول صلی الله
علیه و سلم در قراءت قرآن بر آیت عذاب گذشتی نعوذ میفرمود و هرگاه بر آیت رحمت و وعد میرسیدی سوال
می کرد و حق تعالی مدح مسلمانان میفرماید کریمه تَتَجَافَىٰ جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا
وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ پس تفاوت مرتبه فریقین در روایت سعید بن جبیر ست شخصے که سکران دست
باشد و برای امتثال امر خدا خود را در دوزخ اندازد و دوزخ و عذاب در خاطر او محو و فراموش باشد و خائف نبود
چندان دشوار نیست و شخصی هوشیار ست و عذاب دوزخ را میداند و خائف و ترسان ست و باوجود آن
بنا بر امتثال امر محبوب خود خود را در دوزخ اندازد عجب کاریست بقول، بخته گوسے تک تیغ تلی که تو ستم گو کر سر

دہردے پیاری یہ بین سے ہوہر کارے وہر مردی مشغاف نام چیزی ست کہ غلاف دل ست وقولہ تعالی

قد شغفہا حبّاً ضمیر مرفوع شغف راجع ست بسوی یوسف وحبّاً تمیز ست از تشبیہ یعنی قد شغف حب

یوسف زلیخا یعنی محبت یوسف شغاف قلب زلیخا را دریدہ اندرون قلب او متمکن شدہ مثل طاب زید علماً

یعنی طاب علم زید لیکن درین ایہام نسبت وتمیز مبالغہ است پس شغف مرتبہ از مراتب محبت نیست وآنچہ کسی

تعلق خاطر را پنج نام نہادہ باشد اصطلاح ست ولا مشاحۃ فی الاصطلاح ودر حقیقت محبت را مراتب بسیار ست

منحصر در پنج نیست۔

کلمات قدسیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ بعد حمد وصلوۃ بدانند ہر قدر کہ اوقات در ترویج نسبت حضرات میسر آید از غنیمت

باید شمرد۔ وطالبان خدا را از جان عزیز تر باید دانست چون زمانہ بکمال فساد معمور ست درین زمانہ اگر کسی اگر

توجہ بسوی خدا میکند فیض وبرکات فزون از حد می بیند پس طالبان را بسیار تنگ نباید گرفت مشغول بخدا باید

بہمین مشغولی انشاء اللہ تعالی براہ راست می آرد وخود بجد تمام باتباع سنت واجتناب از بدعت نام ضمیمہ و

معموری اوقات از خیرات وترک مجالست باغیار وسوء ظن در نفس خود وحسن ظن در حق سائر الناس استقامت

باید فرمود الاستقامۃ فوق الکرامۃ ست ودنیا نقش برحباب ست **فرد** تو در دلی بغم این آن کہ پردازد

بجای جان تو باشی بجان کہ پردازد واللہ معکم اینما کنتم وکثر امثالکم والسلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ والحمد للہ

والصلوۃ علی رسولہ محمد وآلہ اللہم اغفرلی ولاخوانی فی الدین وارزقنی وایاہم کمال متابعۃ سید المرسلین وموافقتہ

صلی اللہ علیہ وسلم فی اعلی العلیین آمین یارب العالمین۔

وصیت نامہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی خلقنی من اصلاب المسلمین وارحام المسلمات ومن علینا ببعثۃ سید الانبیاء

وافضل الرسل والایمان بمن ہو الایۃ الکبری لمعتبر ومن ہو النعمۃ العظمی لمغتنم وصلی اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ واصحابہ
واتباعہ اجمعین والشکر علی ما ہدانی للاسلام واحیانی علیہ ووفقنی لاقتباس انوار علمائہ الصالحین واولیائہ الکاملین
خلفاء الشیخ احمد الفاروقی النقشبندی المجدد للالف الثانی والسید السند محی الدین عبد القادر الجیلانی غوث الثقلین
والسید الفاضل الکامل معین الدین حسن السنجری رضی اللہ عنہ وعن اسلافہم واخلافہم اجمعین وارجو من فضلہ تعالی
ان یمیتنی علی اتباعہم ومحبتہم ویلحقنی بہم فی دار القرار وما ذلک علی اللہ بعزیز **بعد** از حمد وصلوۃ فقیر حقیر محمد
ثناء اللہ عثمانی حنفی مجددی پانی پتی مینویسد کہ عمر این عاصی بہشتاد سال رسیدہ ویقین کہ عبارت از مرگ ست
برسر آمدہ فرصتی نگذاشتہ کلمہ چند بطریق وصیت برای اولاد واحباب می نویسد کہ رعایت بعضی ازان برای ذات
فقیر مفید وضرورست وبرخی ازان برای دوستان وفرزندان ضرور مفید ست اگر نوع اول را رعایت خواہند کرد
روح فقیر ازانہا خوشنود خواہد شد حق تعالی جزای خیر خواہد داد وگرنہ در عاقبت دامنگیر خواہم شد واگر نوع ثانی
را رعایت خواہند کرد ثمرۂ آن در دنیا وعقبی نیک خواہند دید وگرنہ نتیجہ بد خواہند دید **نوع اول** آنست کہ در تجہیز
وتکفین وغسل ودفن رعایت سنت کنند ودو چادر زنانی کہ حضرت ایشان شہید رضی اللہ عنہ عنایت فرمودہ
بودند دران تکفین نمایند وعمامہ خلاف سنت ست ضرور نیست ونماز جنازہ بجماعت کثیر وامام صالح مثل حافظ
محمد علی ویا حکیم سکھوا[1] یا حافظ پیر محمد بجا آرند وبعد تکبیر اولی سورہ فاتحہ ہم خوانند وبعد مردن من رسوم دنیوی
مثل دہم وبستم وچہلم وششماہی وبرسی ہیچ نکنند کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیادہ از سہ روز ماتم
کردن جائز نداشتہ اند حرام ساختہ اند واز گریہ وزاری زنان را منع بلیغ نمایند در حالت حیات خود فقیر ازین چیزہا
راضی نبود وباختیار خود کردن نداد واز کلمہ وورود وختم قرآن واستغفار واز مال حلال صدقہ بفقرا باخفا امداد
فرمایند کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ المیت فی القبر کالغریق المتغوث ینتظر دعوۃ
ما تلحقہ عن اب او اخ او صدیق وبعد مردن من در اداء دیون من کوشش بلیغ نمایند فقیر
در حیات خود نصف موضع نگلہ واملاک قصبہ کہ در ملک خود داشت آنرا ہشت سہام قرار دادہ سہ سہام بوالدۂ کلیم اللہ
ودو سہام بصفوۃ اللہ ویک سہام بفلانہ ویک سہام بفرزندان فلانہ ویک بفرزندان فلانہ فروختہ مبلغ ثمن
بخشیدہ ہریک را مالک حصہ ساختہ بود لیکن تا دم زیست خود محصول پنجم حصہ باولاد ہر دو دختر میدادم والباقی
را سہ حصہ کردہ یک حصہ برای خرچ خود میداشتم ویک حصہ بفلان ویک حصہ بفلان میدادم بعد مردن من

[1] نام اصلی ایشان غلام معین الدین بودہ است در عرف سکھوا
کبیر ۱۲۰۵ ۱۲

هم تا وقتیکه دین من ادا شود همین قسم تقسیم کرده حصه من بقرضخواهان من میداده باشند واز مبلغ عیدین قرضخواهان
را داده مرا زود تر فارغ الذمه سازند تفصیل قرضها که در ذمه منست در بند چهه اخراجات روزمره اکثر نوشته ام وچهه
های مهری من نزد قرضخواهان ست در ادای آن تهاون نمایند وصیت شریفه حضرت شیخ رضی الله عنه را هریک
بمقدور خود خدمت کردن لازم و واجب دانند عَلَى الْمُوْسِعِ قَدَرُهٗ وَعَلَى الْمُقْتِرِ قَدَرُهٗ لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ
نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا فقیر در سال تمام ده من گندم و پنج شش روپیه نقد بایشان میدادم ازین قصور نشود ده بگیه
زمین چاه میدانی والد والده دلیل الله از طرف خود برای مرزا الله وصیت کرده بود بایشان میرسد و من از طرف
خود بست بگیه خام زمین چاهی مفروع از موضع نگله برای ایشان مقرر نموده بودم لیکن ایشان بدان قبضه نکرده اند
یک من گندم و یک روپیه نقد در ماهه بایشان مید هم درین هم قصور نشود موضع نگله میراث جد پدری و جد
مادری من نیست محض تصدق حضرت مرزا صاحب شهید ست رضی الله عنه در ادای خدمت ایشان تقصیر نمایند
نوع دیگر که برای پس ماندگان مفید ست آنست که دنیا را چندان معتبر ندارند اکثر کسان در طفلی واکثر در جوانی
می میرند وبعضی به پیری میرسند تمام عمر شان هم در اندک فرصت مثل باد صبا میروند و نمیدانند که کجا رفت و معامله
اخرت که انقطاع پذیر نیست بر سر ایشان حق تعالی می فرماید اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ الی قوله عَلِمَتْ نَفْسٌ
مَّا قَدَّمَتْ وَاَخَّرَتْ الٰهی باشد باین لذت قلیل که انهم بی رنج کشی میسر نشود ولذات قوی دایمی را برباد دهد
و بآلام ابدی گرفتار شود نعوذ بالله منها پس جائیکه مصلحت دینی و مصلحت دنیوی باهم متعارض شود مصلحت
دینی را مقدم باید داشت کسیکه مصلحت دینی را مقدم میدارد دنیا هم موافق تقدیر بوی میرسد رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود من جعل الهموم هما واحدا هم اخرته کفی الله هم دنیاه یعنی هر که مقاصد خود را یک
مقصود آخرت منظور دارد کفایت کند الله تعالی مقصود دنیائی اورا وکسیکه مصلحت دنیوی را مقدم دارد
گاه باشد که دنیا هم اورا دست ندهد چنانچه بیشتر درین زمانه همچنین ست پس خسر الدنیا والاخرة شود واگر دنیا
دست دهد در اندک فرصت زوال پذیرد وخسران ابدی لاحق شود - فقیر بچشم خود هزارها مردم را دیده که
بدولت رسیدند باز از انها اثری نمانده فقیر و برادر فقیر و پدر فقیر وجد فقیر بخدمت قضا مبتلا شدند هر چند آنچه
می باید حق این خدمت از ما ادا نشده خصوصاً ازین فقیر پر تقصیر که بیشتر عمر در زمانه فاسد تر یافته ازینجهت نادم
ومستغفرم اما بحول الله وقوته طمع ازین خدمت نکرده ام واز اکثر ابنای روزگار نوعی بخوبی کردم الحمد لله علی

ذلک ازینجهت از فضل الهی امید مغفرت دارم مقصود اصلی در نیت فقیر همین ست اما برکت همین عمل جمله مسلمانان
بلکه هنود هم هر کس که ملاقات کرده معزز داشته و غنیمت شمرده وگرنه علما بهتر از من موجود اند کسی نمی پرسد از باطن
کسی دیگران را چه خبر ست این دلیل ست برانکه اگر مصلحت دینی را بر دنیا مقدم داشته شود دنیا هم از وی روگردان
نمیشود ع میدهد یزدان مراد متقی ٭ پس از فرزندان من کسیکه خدمت قضا اختیار کند طمع خاطرداری ناحق را
دخل ندهد و بر روایت معتبر مفتی به عمل نماید و از جمله تقدیم مصلحت دینی بر مصلحت دنیوی آنست که در مناکحت
دینداری را منظور دارد و چون درین زمانه درین شهر مذهب روافض بسیار شیوع یافته است و شرفا بیشتر بر
علو نسب یا رفاه معیشت نظر میدارند اول رعایت دین باید کرد دختر بکسی رافضی یا متهم برفض اگرچه صاحب
دولت عالی نسب باشد نباید داد روز قیامت سوای دین و تقوی هیچ بکار نخواهد آمد و نسب را نخواهند پرسید
ع که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست ٭ و دولت اعتبار ندارد که مشتق از تداول ست المال
غادٍ و رائحٌ دیگر باید دانست که اکمل الاکملین از نوع بشر بلکه از ملائکه هم سید المرسلین محمد ست صلی الله
علیه وآله وسلم هر کس هر قدر با آن سرور مشابهت بهم رساند در باطن و ظاهر و صفات جبلی و کسبی و علم و اعتقاد و عمل و عادات و عبادات
آن کس را همان قدر کامل باید دانست و هر کس که در مشابهت در چیزی از آن قاصر ست همان قدر وی را ناقص باید دانست
و لهذا بجهت کمال اتباع سنت سنیه که اولیای نقشبندیه اختیار کرده اند گوی مسابقت برده اند و همین کمال مشابهت بجهت کمال متابعت
دلیل ست بر افضلیت شان و اگر همت قاصر همتان از کمال متابعت آنجناب کوتاهی کند در ادای
واجبات و ترک محرمات و مکروهات و مشتبهات در عبادات و عادات و معاملات خصوصاً در معاملات
قناعت کند آنهم بسیار غنیمت ست گو کثرت نوافل و اتیان مستحبات و کمال اشتغال به سنن در عبادات
و عادات از وی میسر نشود. رسول فرمود صلی الله علیه وآله وسلم من اتقی الشبهات استبرأ لدینه
وعرضه ومن وقع فی الشبهات وقع فی الحرام الحدیث فی الصحیحین حق تعالی می فرماید اِنْ اَوْلِیَآؤُهٗٓ اِلَّا الْمُتَّقُوْنَ
نیستند دوستان خدا مگر متقیان تقوی عبارت از ادای واجبات و ترک محرمات و مشتبهات ست نه از
کثرت نوافل و اتیان مستحبات اقبح محرمات رزائل نفس ست از نفاق و عجب و کبر و حقد و حسد و ریا و سمعه
و طول امل و حرص بر دنیا و مانند آن و بعد از آن محرمات که بافعال جوارح تعلق دارد در کتب فقه مبین اند
و اگر همت ازین مرتبه هم کوتاهی کند و از شومی نفس و شر شیطان مرتکب محرمات شود پس در انچه اتلاف

حقوق العباد باشد ازان اجتناب باید کرد حق تعالی کریم ست و رسول و پیران عظام شفیع اند انجا امید عفوست
و حقوق العباد در بخشش نمی آید آیات و احادیث درینباب بسیار اند این رقیمه متحمل آن نتواند شد حدیث المسلم
من سلم المسلمون من لسانه و یده و حدیث ان تحب للناس ما تحب لنفسك و تكره لهم ما تكره
لنفسك درینجا کافیست **شعر** مباش درپی آزار و هرچه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
یعنی غیر ازین مثل گناهی نیست و دیگر از نصایح که برای دین و دنیا مفید ست آنست که از اتباع خود زن و
فرزند و نوکر و غلام و کنیز و رعیت با هر یک چنان معاشرت باید کرد که آنها راضی باشند و دوست دارند و از کثرت
اخلاق و غمخواری و عدم تکلیف مالایطاق در رعایتها بجان گردیده باشند مگر آنکه بعضی از انها از حسد یکدیگر ناخوش
باشند آن معتبر نیست و متبوعان خود را از ادب و فرمانبرداری و خدمت گذاری راضی دارند مگر در آنچه معصیت
امر کنند رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق و با اقران خود
از اقربا و برادران و دوستان و هم صحبتان و همسائگان باخلاص و محبت و غمخواری و تواضع باشند دنیا
جای فناست برای معاملات دنیوی با هم تقاطع نکنند هیچ خانه برباد نشده مگر وقتیکه باهم منازعت و
مخاصمت کردند و از کسانیکه اندیشه دشمنی باشد آنها را باحسان و نکوئی شرمنده و سرنگون باید کرد **بیت**
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف ست ٭ با دوستان تلطف با دشمنان مدارا قال الله تعالی
ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ ۝ وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الَّذِينَ
صَبَرُوا وَمَا يُلَقَّاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ وَإِمَّا يَنزَغَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ
هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یعنی دفع بدی کن بخصلتی که نیکوتر ست یعنی بدی دشمنان به نیکوئی کردن با آنها از خود
دفع کن پس ناگاه شخصی که در میان تو و او دشمنی ست دوست و محبت خواهد شد و نمی کنند اینچنین مگر کسانیکه
صبر میکنند و مگر کسانیکه صاحب نصب بزرگ اند و اگر وسوسه شیطان ترا درین کار مانع شود اعوذ بخوان یعنی پناه
جوی بخدا بدرستیکه خدا سمیع و علیم ست این حکم در حق کسی ست که با وی برای دنیا دشمنی و ناخوشی باشد اما
با کسی که خالصاً لله با وی دشمنی باشد مثل روافض و خوارج و مانند آن از انها موافقت نکنند تا که از عقائد
فاسده توبه نکند اگرچه پدر یا پسر باشد قال الله تعالی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ
أَوْلِيَاءَ الی قوله لَن تَنفَعَكُمْ أَرْحَامُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ بَيْنَكُمْ

در خاندان فقیر ہمیشہ علما شدہ آمدند کہ در ہر عصر ممتاز بودند از فرزندان فقیر احمد اللہ این دولت بہم سانیدہ بود خدا اتو
بیامرزد رحلت کرد دلیل اللہ و صفوۃ اللہ راہر چند خواستم در تحصیل این دولت تن ندادند حسرت است و اینقدر
عبارت فتاوی کہ فہمید نداعتبار ندارد باید کہ خود ہم درین امر اگر توانند کوشش کنند و فرزندان خود را سعی کنند
کہ این دولت لازوال کسب نمایند کہ ہم در دنیا و ہم در عقبی مثمر برکات ست علم عبارت ست از دانستن
حسن و قبح عقائد و اخلاق و احوال و اعمال کہ علم عقائد و علم اخلاق و علم فقہ متکفل آنست و این علم
بدون دریافتن ادلہ از قرآن و حدیث و تفسیر و شرح احادیث و اصول فقہ و دریافتن اقوال تابعین خصوصاً
ائمہ اربعہ رحمہم اللہ و لغت و صرف و نحو صورت نمی بندد و در اکثر فتاوی بعضی روایات بی اصل نوشتہ اند
دریافت حال صحیح و سقیم مسائل بدون اینہمہ علوم نمیشود درین علوم سعی باید کرد و خواندن حکمت فلاسفہ
لاشی محض ست کمال دران مثل کمال مطربانست در علم موسیقی کہ موسیقی ہم غنی ست از فنون حکمت
ریاضی مگر منطق کہ خادم ہمہ علوم ست خواندن آن البتہ مفید ست

فصل چہارم در مکاتیب حضرت مولانا شاہ ولی اللہ محدث دہلوی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب اول بنام مرزا صاحب خدای عز و جل آن قیم طریقہ احمدیہ داعی سنت نبویہ
را دیرگاہ داشتہ مسلمین را متمتع و مستفید گرداناد از فقیر ولی اللہ عفی عنہ بعد سلام محبت مشام مکشوف
ضمیر منیر باد۔ صحیفہ شریفہ کہ مشحون بود بانواع الطاف ورود فرمود و فقیر زادہ شفقت سامی بہ نشتہ
این فقیر و اولاد او تقریر نمود الحمد للہ کہ اہل دل یاد این درماندگان میکنند ازین ممر توقعہا مستحکم
میگردد احسن اللہ الیکم و ذکرکم اللہ تعالی فیمن عندہ بابت آمدن درانی دنیا مدن او اشارتی رفتہ بود مخدوما
فقیر تا وقتیکہ داعیہ الہی برای چیزی وارد نشود حقیقت آن حال نمی شناسد تا حال ہیچ داعیہ نشدہ است
بظن و تخمین نتوان گفت قلمی شدہ بود کہ بعض دقائق را بصورت اسولہ خواہم نوشت خاطر مشتاق
آن دقائق ست خدا کند کہ زود آن وعدہ منجر گردد۔ مولوی ثناء اللہ مصابیح و صحیحین استماع نمودند